

هفت رساله

از مجتهد خوئینی (زنده در ۱۲۵۶ ه. ق)

به کوشش: محمدعلی عیوضی

مقدمه

نگارنده در پی بازخوانی و نشر آثار دانشمندان مسلمان در حوزه علم‌شناسی و اخلاق حرفه‌ای دانشمند و مهارت‌های آموزشی - پرورشی با آثار مجتهد خوئینی آشنا گردید. هفت اثر از وی به نوعی در ارتباط با حوزه‌های مذکور بود که در شماره‌های پیشین میراث شهاب به طبع رسید. از آنجا که این هفت اثر به همراه هفت رساله دیگر از وی در مجموعه‌ای خطی به شماره ۱۲۹۶۲ از کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله نگه‌داری می‌شود تصمیم بر آن شد که هفت رساله‌ی دیگری نیز به طبع رسد و بدین صورت تمامی رسائل وی منتشر گردد.

بسم

مؤلف

از احوال مؤلف اطلاع چندانی در دست نیست. نامش محمد حسن بن مصطفی خوئینی و شهریه به مجتهد بوده است. از وی با عنوان علامه و مولی نیز یاد شده است. از تاریخ زندگی وی خبری در دست نیست، تنها می‌دانیم معاصر سید عبدالواسع حسینی مجتهد زنجانی - امام جمعه زنجان - (۱۲۲۸ یا ۱۲۲۵ - ۱۲۹۱ ه. ق) ^۱ بوده و در رمضان ۱۲۵۶ حیات داشته است. ^۱ شیخ

۱. الذریعة إلى تصانیف الشيعة ۶: ۱۰۰؛ انیس الطلاب؛ شرح زندگانی دانشمندان، روات، رجال لشگری و

آقابزرگ تهرانی رحمته الله علیه احتمال داده است که جد وی شیخ عبدالنبی طسوجی باشد. نوشته‌اند که تحصیلاتش نزد علمای اصفهان بوده، و به احتمال بسیار در این دوره از زندگیش با افکار رایج در حوزه اصفهان که نشأت گرفته از آقا محمد بیدآبادی (۱۱۹۸ ه. ق) بوده آشنا گردیده و به آن‌ها دل بسته است، او همچنین از میر حسینا قزوینی (۱۰۹۱ ه. ق) به «سیدنا .أعلى الله مقامه»^۲ یاد کرده است، این تعبیر اگر نتواند به استفاده‌ی خوئینی از میر حسینا مشیر باشد قطعاً به تأثیر پذیری وی از میر حسینا دلالت دارد، به هر حال مجتهد خوئینی قطعاً از افکار عرفانی بیدآبادی و میر حسینا تأثیر پذیرفته است، به گونه‌ای که پژوهاک این افکار در بسیاری از قطعات جنگ وی به نظر می‌رسد، خصوصاً استنساخ دو نمونه از مکاتبات این دو توسط خوئینی. وی در زمان خود به جلالت و علم شهره بوده است. او را محقق، بارع و کثیر العلم دانسته و از تألیفات کثیره‌اش خبر داده‌اند. فرزند فاضلی به نام مولی هادی داشته که اولاد او نیز از اهل علم بوده‌اند خصوصاً مولی محمد علی که فاضل جلیلی بوده است.^۳

آثار

شرح نهج المسترشدين والحاشية عليه.

آقا بزرگ رحمته الله علیه می نویسد:

شرح نهج المسترشدين، للمولى محمد حسن الخوئینی الزنجانی نسخة منه كانت عند شيخ الإسلام الزنجانی كما كتبه إلینا، وأحتمل أن الشارح كان حفيد الشيخ عبد النبي الطسوجي^۴ نزيل خوي.^۵

ن. خ:

(۱) ۳/۱۰۵۹۶ کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

کشوری استان زنجان (زنگان): ۴۷۶.

۱. با استناد به امضای آخر رساله میزان العرفان.

۲. نگز: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی ۳۲: ۸۶۷.

۳. فهرست لمشاهیر و علماء زنجان: ۴۲-۴۳.

۴. همان.

۵. نگز: أعيان الشيعة ۸: ۱۲۶-۱۲۹، رحانة الأدب ۴: ۵۶، الذريعة ۴: ۲۸۱ و ۱۴: ۷۲، الكرام البررة ۲: ۸۰۲،

معجم المؤلفين ۶: ۲۰۱، فرهنگ بزرگان ۳۲۴، مفاخر آذربایجان ۱: ۱۱۵.

۶. الذريعة إلى تصانيف الشيعة ۱۴: ۱۶۲.



خوئینی براین اثر خود حواشی مختصری نیز نگاشته است که در اطراف نسخه موجود می باشد.

شرح الدرّة البهیّة فی نظم المسائل الأصولیّة.
الحاشیة علی جوامع الکلم للشیخ أحمد الإحسانی.^۱
جنگ.

در فهرست آمده: له جنگ فی المطالب المتنوّعة. به نظر نگارنده این جنگ همین مجموعه ای ۱۲۹۶۲ کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله مرعشی نجفی رحمته الله می باشد. این مجموعه تماماً به خط مجتهد خوئینی است، وی در این مجموعه بعضی رسالات و کتاب ها را برای خود استنساخ نموده است و بر آن ها حاشیه نگاشته، و خود نیز در این مجموعه به نگارش یادداشت ها و رسائلی پرداخته که رسائلی وی را در ذیل یادآور می شویم:

تذکره السالکین وهدایة القائمین (۱/۱۲۹۶۲)

صیغ التکاح (۲/۱۲۹۶۲)

تذکره عرفانی = کلمات عرفانیّة (۳/۱۲۹۶۲)

مؤلف در این اثر دو بخش از جواهر التفسیر را گزینش نموده است، در ابتداء عنوان ششم از اصل رابع مقدّمه. در ذکر اشارات عرفا و حقایق اولیا، رزقنا الله الوقوف علیها و الرجوع من تکلفات الرّسوم إليها. (صص ۲۷۶-۲۷۴)؛ و سپس عنوان چهارم از اصل رابع مقدّمه. در بیان افضلیت بعضی از آیات و سوره و ذکر شمه ای از خواص و منافع حروف و کلمات. (صص ۲۵۷-۲۶۲). وی در این بخش اخیر از عنوان دوم اصل ثانی. در کیفیت انشعاب علوم دینی و معارف اسلامی یقینی از قرآن. (صص ۱۶۹-۱۷۴) نیز بهره برده است.

در این رساله تخریج مصادر انجام نیافت، زیرا که مصدر تمام آن جواهر التفسیر می باشد.

مرآة الکمال (۱) = تقسیم شریف للعمر (۴/۱۲۹۶۲)

مرآة المذاهب و الملل و النحل بطریق الوجازة و الاختصار التافع. (۵/۱۲۹۶۲)

وصل [ثانی] فصل [ثالث] اصل سادس صحیفه ی ثانیّه [در بیان مذاهب اسلامی] از جواهر التفسیر را به تعبیر خودش ملخصاً آورده و در آخر دیدگاه کاشفی را در ترجیح مذاهب نقد کرده است.

اوایل جواهرالتفسیر به همت آقای جواد عباسی و توسط نشر میراث مکتوب به طبع رسیده است. طبع مذکور دارای اغلاطی است که مقایسه‌ی آن با این دو رساله (خصوصاً رساله اخیر) می‌تواند نشانگر کثرت آن‌ها باشد.

در این رساله به هنگام شمارش ملل و نخل گاهی از اعداد و گاهی از حروف استفاده شده است، جهت یکسان سازی در مواردی که مؤلف از اعداد استفاده نکرده بود اعداد را داخل [] وارد نمودیم ولی در حروف به نصّ مؤلف اکتفا نمودیم.

در این رساله تخریج مصادر انجام نیافت، زیرا که مصدر تمام آن جواهرالتفسیر می‌باشد.

زبدة الآداب = لب آداب الطالبین (۱۲۹۶۲/۶)

منتخب آداب المتعلّمین منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی است. غرض مؤلف از این نگارش ارائه متنی وجیز در این زمینه بوده است تا در کنار متن وسیط (آداب المتعلّمین) و متن کبیر (منیة المرید) قرار بگیرد.

سؤالات و جوابات (۱۲۹۶۲/۱۱)

چند پرسش و پاسخ علمی در قالب معما.

میزان العرفان (۱۲۹۶۲/۱۴)

وی در ابتدای این رساله قطعه‌ای را از «بعض المکتوبات» نقل می‌کند و آنگاه بر دو موضع از آن حاشیه می‌نگارد و سپس مجموع متن و حواشی را میزان العرفان نام می‌دهد. ترتیب تربیة الأطفال (این رساله در فهرست ذکر نشده است).

این رساله همانند رساله مرآة الکمال = تقسیم شریف للعمر نگاشته شده است و در حاشیه آخرین برگ میزان العرفان کتابت گردیده است، نگارنده تا قبل از تصحیح میزان العرفان از آن اطلاعی نداشت به همین جهت طبع آن به تأخیر افتاد.

مرآة الکمال (۱۲۹۶۲/۱۷)

مرآة الفنون و الآداب (۱۲۹۶۲/۱۹)

فهرس العلوم التّافعة فی ارشاد الطالبین للهدایة (۱۲۹۶۲/۲۳).

توزیع العلوم و مرآة الفنون (۱۲۹۶۲/۲۴).

ارشاد الطالبین إلى اقرب الطرق بالیقین (۱۲۹۶۲/۲۵).

در تمامی این رسالات بعضاً با اغلاط نحوی مواجه بودم که جز در مورد آیات و روایات



آن‌ها را تصحیح نکردم، نیز مؤلف گاهی از اعداد و گاهی از حروف برای شمارش استفاده نموده است که من به آن‌ها پایبند نبودم. همچنین در همه جا رسم الخطّ امروزی جایگزین رسم الخطّ مؤلف گردیده است.

بص

تذکرة السالکین [و] هداية القائمین

الحمد لله الذی جعل صلاة الیل نوراً ودُعاءه حضوراً، ورتب علیها نجاته المصلّین وإجابة الدّاعین لزوماً، وأوجب الغفران بالأسحار للمستغفرین خوفاً وطمعاً، وأحبّ إليه فیها أنین المئیین والتّوابین سرّاً و جهراً، والصلاة علی من قام اللیل ودعا وصلّى حتّى یتورّم قدماه تعباً و علی آله الکاملین المکملین قولاً و فعلاً. أمّا بعد قال الله .تعالی: {وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا} ^۱ وقال أيضاً فی الثناء علی المتهجّدين .{تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ} ^۲ وأيضاً: {أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ} ^۳ ولذلك الفضل والشرف أوجب القيام علی أشرف خلقه كما قال: {يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ الَّذِي إِذَا قَلِيلًا} ^۴ وفي الحديث النبوی: عَلَيكُمْ بِقِيَامِ اللَّيْلِ فَإِنَّهُ دَأْبُ الصَّالِحِينَ قَبْلَكُمْ وَإِنَّ قِيَامَ اللَّيْلِ قُرْبَةٌ إِلَى اللَّهِ ^۵ - عزوجل .وَتَكْفِيرٌ

۱. انظر مصباح الشريعة : ۱۷۰.

۲. اسرا (۱۷) : ۷۹.

۳. سجده (۳۲) : ۱۶.

۴. القانت: عبادت و اطاعت كنده. منه

۵. زمر (۳۹) : ۹.

۶. المزمل: جامه به خود پیچیده. منه

۷. مزمل (۷۳) : ۱-۲.

۸. ولا يخفى أنّ قيام اللیل من جملة اركان التصفية التي جمعها العرفاء الحقّة وقد نظمها بعض الناظمين بالفارسية، و نعم ما قيل ولو كان بالفارسيّة:

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذكر به دوام ناتمامان جهان را بكند كار تمام. منه

۹. المراد من القرية أمّا القرية في ساعة ذكره و حضوره أو قرية المعنويّ لانتصاليه قيام اللیل إلى الكمال والله هو الكمال الكمال المطلق أو قرية المناسبة يعنى أنّ الله .تعالی. كما لا تأخذه سنةٌ ولا نوم [بقره (۲) : ۲۵۵] أصلاً، فكذلك هذا القائم يتخلّق بخلق الله في الجملة كما ورد تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ [بجاء الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ع) : ۱۲۹] أو قرية إستجابة الدعوة، كمال يقال: فلان مقرب السلطان بمعنى إستجابة دعواته لديه و قرب منزلته

السَّيِّئَاتِ وَمَمَّاهُ^٢ عَنِ الْإِثْمِ وَمَطْرَدَةٌ^٣ الدَّاءِ عَنِ الْجَسَدِ^٤ وفيه: مَنْ كَثُرَتْ صَلَاتُهُ بِاللَّيْلِ حَسَنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ وفيه: مَنْ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ آمَنَهُ اللَّهُ .تعالى .من الفزع الأكبر وفي حديث آخر: صلاة الليل نور في القلب ونور في القبر وبركة في الرزق وحفظ للأموال وفتح للأموال، وإذا دخل النور في القلب زالت من القلب أوساخه وأخلاقه السيئة وأورثه ذلك الثور الأخلاق المرضية بل يصير سبياً للتحلى بحقائق العلوم والمعارف وحِدَّة الطبع وقوَّة الذهن والوصول إلى حقائق العلوم والأسرار والحكمة الإلهي كما ورد عن النبي ﷺ وهو معروف: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ وَمِنْ هَذَا تَعَرَّفَ سِرِّ قَوْلِهِ .تعالى .{وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ}٥ وسرَّ قوله .صلوات الله عليه .لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعْلِيمِ وَالتَّعْلِيمُ وَإِنَّمَا هُوَ نُورٌ يُفِذُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ أَنْ يَهْدِيَهُ^٦ وهي في الحديث عن عليٍّ ؑ: عَجِبْتُ لِمَنْ يَقُومُ بِاللَّيْلِ وَيَجُوعُ بِالنَّهَارِ إِمَاءً إِلَى نِهَايَةِ سَبِيَّةِ صَلَاةِ اللَّيْلِ وَقِيَامِهِ فِي تَوْسِعَةِ الرِّزْقِ، بَلِ الْإِنصَافُ أَنَّ قِيَامَ اللَّيْلِ سَبَبٌ لِكُلِّ الْكَمَالَاتِ وَلِكُلِّ عِلْوِ الدَّرَجَاتِ كَمَا قَالَ مَوْلَانَا عَلِيٌّ ؑ: وَمَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ اللَّيَالِي، وَالسَّرَفِي ذَلِكَ إِنَّ اللَّهَ .تعالى .جَرَى عَادَتَهُ بِإِعْطَاءِ

منه، إفهم! منه

١ .وقد ورد في الحديث القدسي: عَبَدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَابِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي ... وفي الحديث القدسي أيضاً: عَبَدِي أَطْعَمِي اجْعَلِكِ مِثْلِي بِحَيْثُ إِذَا قَلْتُ بِشَيْءٍ كُنْتُ فِيكَ ... نعم كل ذلك يعرف بالقياس إلى احوال ملوك الدنيا وتابعيهم، فإن من هو تابع للسلطان مطيع له في اوامره ونواهيته يتقرب إليه حتى يصير قوله قول السلطان ورأيه رأى السلطان وإعطائه إعطاء السلطان، فهكذا الأمر في الملك و

العبد الحقيقيين، تدبر! لحرره محمد حسن

ولذا قال الله .تعالى :- وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى [انفال (٨) : ١٧]. منه

٢ .أى: آلة النهي .منه

٣ .أى: آلة الطرد .منه

٤ .سلوة الحزين المعروف بالدعوات ٢ : ٧٦؛ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار ٨٤ : ١٢٣.

٥ .مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ٦ : ٣٣٨ به نقل از لبّ اللباب قطب الدين راوندی.

٦ .ومعلوم أنّ الشیء إذا كان شأنه الأمن من فزع الأكبر فبالطريق الأولى يمنع من الفزع الأصغر من أحوال الاحتزار والقبر وغيرهما، تدبر! منه

٧ .بقره (٢) : ٢٨٢.

٨ .بخشى از روایتِ عُثْمَانَ بَصْرِي است با اندکی تصحيف، نگز: بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار ٢٢٥ : ١.



الخيرات بمن سعى في طاعته^١ - كما في الحديث القدسي: وَصَعْتُ الْعِزِّيَّ طَاعَتِي وَالتَّاسِ يَطْلُبُونَهَا فِي بَابِ السُّلْطَانِ فَلَمْ يَجِدُونَهُ،^٢ ولما كان حضور القلب في الليل أكثر والإخلاص أوفر وشرط القبول الإخلاص والحضور عند الخالق الرقيب الذي عنده كُلُّ شَيْءٍ بِقَدْرٍ كان قيام الليل أقرب إلى الله من جميع الوسائل القريبة ولذا ورد عن الإمام الناطق جعفر بن محمد الصادق عليه السلام: لَيْسَ مِنْ شَيْعَتِنَا مَنْ تَرَكَ صَلَاةَ اللَّيْلِ ° ولذا قال نبينا صلى الله عليه وآله: لَوْلَا أَنْ أَشَقَّ عَلَيَّ أُمَّتِي لَفَرَضْتُهَا عَلَيْهِمْ وَلِذَا قَالَ اللَّهُ .تعالى . في شأن من تشيع النبي صلى الله عليه وآله في إقامة صلاة الليل: {وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ} ^٦ حيث جعلهم مع نوره المطلق وهذا هو نهاية الفوز بالدرجات العلى بتوفيق الخالق الحق، ولذا ورد أنه ذكر عند النبي صلى الله عليه وآله ذكر خير أحد من الأصحاب، فقال صلى الله عليه وآله نعم الرجل هو، يُصَلِّي بِاللَّيْلِ، ولذا قيل:

احمد كه ز حق مى كند از بنده پیام
شب كرد نماز و روز مى داشت صيام
چون يافت هر آنچه يافت در شب ز قيام
صلوا بالليل گفت و الناس نيام^٧

١. ولذا قال الله .تعالى .: {لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى} [نجم (٥٣): ٣٩] {قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى} [نجم (٥٣): ٢٥] ومعلوم أن بسبب قيام الليل يحصل الخوف في مقام الرب لكونه قيوماً {لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ} [بقرة (٢): ٢٥٥] ويحصل النهى للنفس عن هواها البهيمية النومية وغيرها من لذائذها الحيوانية وقد وعد الله في قوله .تعالى .: {وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى} [نازعات (٧٩): ٤٠] الجنة لمن خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ومعلوم أن من سئل عن السلطان في خلوته يستجاب غالباً سئواله والله يخلو ساعة طاعته في الليل .منه

٢. والوجه في ذلك جعل العبيد مستحقاً حتى يكمل نعمه عليهم فإن إظهار استحقاق النعم من النعم من خالق النعم كما لا يخفى على من هو من اهل الكرم ولذا قال الله .تعالى .: لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.. الآية [ملك (٦٧): ٢]. منه

٣. باندى تصحيح درعدة الداعى ونجاح الساعى : ١٧٩؛ وبه نقل از آن در بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار ٧٥ : ٤٥٣.

٤. مقتبس از قر (٥٤) : ٤٩ مى باشد.

٥. باندى تصحيح در روضة الواعظين و بصيرة المتعظين ٢ : ٣٢١؛ وبه نقل از آن در بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار ٨٤ : ١٦٢.

٦. زميل (٧٣) : ٢٠.

٧. هذه الرباعى مشتمل على لب الرياضة الشرعية فإتھا الصوم بالتهار والسهر بالليل كما قال مولانا الصادق عليه السلام فى مصابيح الشريعة، تدبّر! منه

نعم صلاة الليل علامة المحبة وإلا فكل يدعى وصلاً بليلى مقام القول والفكرة، ولذا قال الله - تعالى - فى حديث القدسى: كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي فَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي أَلَيْسَ كُلُّ مُحِبِّ يُحِبُّ خَلْوَةَ حَبِيبِهِ^۱، ولذا قيل:

عجباً للمحب كيف ينام
كل نوم على المحب حرام

فلاجرم خير الدارين مقصور وموقوف على الطاعة وأفضل الطاعات وأخلصها وأصفاها وأصعبها وأخفاها صلاة الليل والله - تعالى - جعل العزة فى الدارين فيها كما مرّ مراراً ومنه فى قوله - تعالى - وقد مرّ أولاً خطاباً بنبيه مع جلالته رتبته وشرفه: {وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ...} الآية، ولذا أفاد الرسول - عليه الصلاة والسلام - كلاماً جامعاً، فقال: شَرَفُ الْمُؤْمِنِ قِيَامُهُ بِاللَّيْلِ وَعِزُّهُ اسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ النَّاسِ^{۲-۳} ومن هنا [ظهر] سرّ قوله، أى: العارف الشيرازى فى النظم ونعم ما قيل:
هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ
از درس دعاء شب و ورد سحرى بود^۴

ومن هنا تعرف سرّ الحديث المعروف أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا وتعرف سرّ قوله - تعالى -: {وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا} ^۵ فإنه، أى: القائم لولم يجاهد كيف يفوق نفسه الأمانة، سيّما سيّما النوم والذائد العادية، سيّما فى الليالى القصارى، سيّما فى البرد الشديد إذا كان شاباً تامّ الرطوبة، سيّما إذا كان عليلاً فى الجملة أو فقيراً وذا هموم شديدة وهكذا...، فإنّ جواب النفس

۱. روضة الواعظين وبصيرة المتعظين ۲: ۳۲۹.

۲. باندى تغيير در جامع الأخبار: ۸۵ و در مصادر ديگر به صورت روايت قدسى مکرر ذکر گردیده است.

۳. فالكمال كل الكمال فى صلاة الليل والقناعة ولذا ورد القناعة كَنْزٌ لَا يَفْنَى [روضه الواعظين وبصيرة المتعظين ۲: ۴۵۶]، ولذا قيل:

کیمیای تورا در آموزم
که در اکسیر در صناعت نیست
روقناعت گزین که در عالم
هیچ گنجی به از قناعت نیست

نعم، قال الله - تعالى - {وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا* وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ} [طلاق (۶۵): ۲-۳] الآية. منه

۴. باندى تغيير از ديوان حافظ: ۳۰۴.

۵. ابراهيم (۱۴): ۱۲.



حیثُ هو الجهاد الأكبر كما هو المروى عن الرسول البشير المكرم المنور.
 والحاصل: الدنيا مزرعة الآخرة وكلّ الزراعات غالباً في معرض الخطر إلا صلاة الليل لكونها
 أخلص وأخفى وأصفى من توجهات الخلق وإلا فأكثر العبادات والعلوم لا يخفى إته لا يخلو من
 شائبة الرّياء والسمعة والعجب^١ وغيرها من الآفة،^{٢-٣} ولذا نقل أنّ سيّد الطائفة ابوالقاسم
 الشيخ الجنيد البغدادي رحمته الله لما فات رآه من مرّديه في عالم الرّوایاء فسئل منه ما فعل الله بك يا
 أبا القاسم؟ فقال الشيخ في الجواب: طاحت العبادات وغابت الإشارات وفيت تلك العلوم و
 اندرجت تلك الرسوم وما بقيت إلا ركعات ركعتها في جوف الليل.^٤
 وفذلکة المرام يناسب أن یختم المقام بعشر آیات مناسبة للإعلام، كما قال الله .تعالى : { وَ

١. فإن قيل العجب وما شابهه غير مختصّ بغير صلاة الليل بل في صلاة الليل أقوى لأنها أصعب في النفس
 تعجب بفعالها، قلت أولاً إنّ من صلّى صلاة الليل يعرف أنّ النفوس كيف أمارة بالسوء ونافرة عن الخيرات فلا
 يعجب وثانياً أنّ نور صلاة الليل لا يقتضى التعجب بل صلاة الليل يدفع العجب لأنّ العجب من قساوة في
 القلب وهى منورة له كما مرّ مستوفاً، كيف لا يقتضى قيام الليل إزالة العجب مع أنّ الفائت يرى أنّ الخلائق كلّها
 نائم مملوك لله والله معبود للكلّ ومالك الكلّ ومع هذا كيف يعجب بل الحقّ إته يقول استغفر الله من تقصيري
 اسرافى . منه
 ٢. أعلم أنّ لبّ الآفات عشرة من اجتنبها نجى من الهاوية ومن اكتسبها فأثمّه هاوية [قارعة (١٠١) : ٩]، وقد نظمها
 بعض أهل السّلامة، هكذا:

خواهى كه دلت همچه شود آينه ده چيز برون كن زدرون وسينه
 حرص و حسد و بخل و حرام و غيب بغض و غضب و كبر و رياء و كينه

ولذا أفاد مولانا كلاماً تاماً وجيزة، هكذا:

إِذَا مَا شِئْتَ أَنْ تَحْيَا حَيَاةَ حُلُوةِ الْحَيَا فَلَا تَحْسُدْ وَلَا تَبْخُلْ وَلَا تَحْرُصْ عَلَى الدُّنْيَا
 [ديوان اميرالمؤمنين عليه السلام: ٤٨٢]

ولبّ اسباب الكمال في الأخلاق أربعة مكتملة، هكذا:

دانى چه بود نشان ارباب يقين تفويض و توكل در رضاء و تسليم

منه .أيده الله .

٣. كما ورد في النبوى صلى الله عليه وآله دَيْبُ الشِّرْكِ فِي أُمَّتِي أَخْفَى مِنْ دَيْبِ التَّمَلَّةِ السَّوْدَاءِ فِي اللَّيْلَةِ الظُّلْمَاءِ عَلَى الصَّخْرَةِ
 الصَّمَاءِ [باندكى اختلاف در عوالي اللثالي العزيزية في الأحاديث الدينية ٢ : ٧٤]. منه

٤. باندك تغييرى در عبارت در مصادر متعددى آمده است، نگر الإمام الجنيد سيّد الطائفتين : ٩.

ذِكْرٍ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ {، فأقول:

قال الناظم:

به بوی دوست سحر خیز شو چو باد صبا که بوی دوست ز مشکین دم سحر یابی^۲

وأيضاً:

شب تیره برخیز و بگشای راز	بنه روی بر روی خاک نیاز
سراپرده و پادشاهیش بین	خداوندی و کبریایش بین
چورفتی به درگاه لطفش فراز	بیاید تورا لطف او پیشواز
نه حاجب نه دستور نه پیشکار	که مانع شوندت ز پیشان کار
اگره روی زود راهت دهند	چه دروی پناهی پناهت دهند
شب تیره در پیش راهی دراز	ز شب زنده داری چراغی بساز
زدنیاتورا راه گور است پیش	بیرتوشه گور همراه خویش
شب گور را گور روشن بود	به چشم تو آن گور گلشن بود
چراغی بنه در شبستان گور	که در گور نه ماه ماند نه نور ^۳

ویناسب لكل واحد من العوامّ والخواصّ وخواصّ الخواصّ والواصلين يعنى المقربين طلب كماله، - حسنات الأبرار سيئات المقربين - وكلّ واحد يقول فى مقامه: لعلّ الله قضا و قدر موتى الليل أو ليلتى الآتية و أمثالها أو شهرى هذا أو سنتى هذه، فكيف تغفل أيها النفس عن القيام و الدنيا مزرعة الآخرة و لا تدرى ما مودة بقائك فى المزرعة، فزرع و أكمل نقصانك برد مالک و هو العمر الشريف و الإقتدار المنيف، فإنّ النقص فى كلّ شخص بحسبه أعظم العيوب و يلزم دفعه بمعاونة السعى و توفيق علام الغيوب، ولذا قال مولانا بالحق امير المؤمنين عليه السلام فى ديوانه المبارك:



۱. ذاریات (۵۱): ۵۵.

۲. دیوان سلمان ساوجی قصاید

۳. تلك عشرة كاملة للبيب الاديب و إلا فالبلید لا يكفيه ألف كتاب مهيب كمثل الحمار يحمّل أسفاراً [جمعه (۱۲):

۵] أو لا يورثه الكتب إلا خسراناً و وبالاً. نعوذ بالله .. منه

کنقص القادرین علی التمام^۱

لم أرفى عيوب الناس عيباً

والإنصاف منى كذلك، ولذا قيل في الفارسية:

در خاک چه مانده‌ای؟ سری بیرون کن!

ای دانه! خوشه می‌توانی گشتن

قال البهائی:

یوسفی، یوسف، بیا از چه برون
وارهی از جسم و روحانی شوی^۲

تابه کی در چاه طبعی سرنگون؟
تاعزیز مصر ربّانی شوی

کان وطن یکباره افتد از ضمیر
موطن اصلی خورایاد کن^۳

این قدر در ملک تن ماندی اسیر
روبتاب از جسم و جان را شاد کن

كما قال الله - تعالی :- { وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَهَمَّ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ }^۴ فاعمر هذا المأوى أيها العاقل المتوقد! فلمثل ذلك { فَلْيَتَنَفَّسْ الْمُتَنَفِّسُونَ }^۵ ويعمل السالكون العاملون وبقية العمر لا قيمة لها أيها المؤمنون.^{۶-۷}

لمحرره محمد حسن - عفى عنه -

بسم

۱. این بیت از متنی است، نگز: شرح دیوان المتنبی ۱: ۳۳۶.

۲. دیوان شیخ بهایی: ۱۲۸.

۳. دیوان شیخ بهایی: ۱۲۷.

۴. نازعات (۷۹): ۴۰.

۵. مطففین (۸۳): ۲۶.

۶. ولذا قال البهائی علیه السلام:

چون نکردی ناله در فصل بهار در خزان باری قضاکن زینهار!

[دیوان شیخ بهایی: ۱۲۷]

۷. لبّ اللباب؛ والحاصل أنّ قيام الليل يفيد في العقائد إفادة تامة وفي الأخلاق فائدة كاملة وهو من أفضل الأعمال قدراً ومنزلةً فهو جامع للمراتب كلها، أي: الحقيقة والطريقة والشريعة بتمامها.

مصريح: آنچه خوبان همه دارند توتنها داری! ولذا ورد في الأخبار وذكر العلماء الحيار* أنّ النبي صلى الله عليه وآله أوصى علياً - عليه السلام والتحية :- يا عليّ عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ، عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ، عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ فكان التكرار الثلاثة مرّات للإشارة إلى مراتب الثلاث وتحميل الزيادة في الكيف أيضاً كما هو الأظهر في نظر أهل العرف والعادة، فلا جرم الكمال كلّ الكمال إطاعة ذوالجلال والجمال قولاً وفعلاً وأخلاقاً وعقائداً ومن أفضل افرادها الجامعة جداً هو قيام الليل والصوم بالنهار لمحض الإطاعة والإنقياد والتهجد والتسليم للشريعة. منه * أي: الشيعة. منه

صیغ النکاح

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه هر کدام از لفظ نکاح و تزویج استعمال می شود متعدی به نفس نسبت به مفعول اول لاغیر، و اما نسبت به مفعول ثانی جایز است استعمال شود متعدی به نفس چنانچه استعمال می شود متعدی به من و لام، و لفظ تزویج به علاوه استعمال می شود نسبت به مفعول ثانی با باء، هریک از این ها به تقدیم مرد می شود برزن و بالعکس، پس این چهارده قسم است:

وکیل زن می گوید: انکحت موکلتی موکلك على الصداق المعهود، وکیل مرد می گوید: قبلت النکاح لموکلی على الصداق المذكور.

وکیل زن می گوید: انکحت موکلك موکلتی على الصداق، وکیل مرد می گوید همان که مذکور شد.

انکحت موکلتی من موکلك على الصداق.

انکحت موکلك من موکلتی على الصداق.

انکحت موکلتی لموکلك على الصداق

انکحت موکلك لموکلتی على الصداق و درهمه وکیل مرد می گوید آنچه را که اول مذکور شد.

وکیل زن می گوید: زوّجت لموکلتی زینب موکلك محمداً على الصداق الفلانی.

زوّجت موکلك محمداً لموکلتی زینب على الصداق الفلانی.

زوّجت موکلتی زینب بموکلك محمداً على الصداق.

مثل این ها لکن با تقدیم مرد برزن و ادخال باء برزن، هکذا: زوّجت موکلك محمداً بموکلتی زینب على الصداق المعلوم.

زوّجت موکلتی فلانة من موکلك على الصداق.

زوّجت موکلك من موکلتی على الصداق.

زوّجت موکلتی لموکلك على الصداق

عکس آن هکذا: زوّجت موکلك لموکلتی على الصداق، درهمه وکیل مرد می گوید قبلت



التزویج لموکلّی فلانّ علی الصداق.

و چونکه اتصال ما بین ایجاب و قبول مطلوب است بنابراین در صورت ذکر صداق مفصلاً هرگاه ذکر صداق را مقدّم دارد بر صیغه نکاح یا تزویج رعایت غایت احتیاط کرده خواهد شد، مثل اینکه چنین گوید: علی الصّداق الذی قدره عشرتوأمین و کلّ تومان ثمان ریالات و کلّ ریال وزنه مثقالان صیرفیان فضةً انکحتُ و زوّجتُ موکلتی زینب موکّک محمّداً، وکیل مزبور بلافصل گوید: قبلتُ النکاح و التزویج لموکلّی محمّداً علی الصّداق المذكور.

و چونکه تحقق وکالت به نحوی که در شریعت مطهره مقرّر است غالباً صعوبتی دارد نظر به اینکه آن موقوف به دو شاهد عادل است و این مشکل است لهذا هرگاه همین صور مذکوره را به اسقاط توکیل اتیان نمایند بسیار خوب است مثل اینکه انکحت المرأة المسماة بزینب الرجل المسمی بمحمّد المشخص بالتقدیم ذکر صداق یا تاخیر آن وکیل خود می گوید: قبلت النکاح للرجل علی الصداق. اینها غایت احتیاط است و هرگاه اتیان به یک صیغه نمایند به نحوی که صحیح بوده باشد کفایت می کند، مثل اینکه اول ذکر صداق بکند و تعیین نماید که اشرفی ست یا رویه، اشرفی در یک تومان یا بیشتر، مجملاً بعد از تعیین صداق بگوید: زوجت موکلی زینب موکّک محمّداً علی الصداق المعهود، وکیل مرد می گوید: قبلت التزویج لموکلّی محمّد علی الصداق المعهود و هرگاه طرفین کلاًهما أو احدهما عالم به عربیت نبوده باشند به فارسی صیغه خوانند کفایت می کند مثل اینکه بگوید: خود را به تزویج و نکاح تو در آوردم به صداق معین که عبارت از ده تومان بوده باشد وجه را تعیین نماید، مرد گوید: قبول نکاح و تزویج به جهت خود نمودم به همین صداق. و هرگاه احدهما عالم بوده باشد و دیگری جاهل در این صورت آنکه عالم نیست به فارسی بگوید و آنکه عالم است به عربی. احتیاط آن است تعلیم عربی به آنکه جاهل است یا تفهیم معنا نماید و مع ذلک خود از قبل او وکیل شود اجرای صیغه به وکالت نماید غایت احتیاط خواهد بود. و هو العالم.

تذکره عرفانی

کلمات عرفانی^۱

فی الحدیث عن النبی ﷺ: القرآن ذو وجه فاحملوه علی أحسن وجوهه و عن علیؑ فی وصف القرآن: بحرٌ لا یزفه المستزفون و عیونٌ لا ینضبها الماتحون،

نظم

ورقی باز کردم از سخنش زیره توی آن سخن تویی است

و مضمون ما ذکر

البيت

از پی یکدگر بجوی آن را	ظهر و بطن است جمله قرآن را
همچنین تابه سبع یا سبعین	ظهر و بطن است و بطن بطن یقین
قشرو مغزند نزد خرده شناس	لفظ را چون کنی به ظهرقیاس
همچنین مغزو قشرشان شمری	ظهر را هم به بطن چون نگری
مغز جو مغز چون اولو الالباب	هست مانند به قشر داب دواب

و فی المثنوی:

ظاهر قرآن چو شخص آدمی است که نقوشش ظاهر و جانش خفی است

ولا یخفی أن شرط فهم الأول العمل بالظواهر وهكذا فی کل بطن إلى البواطن {وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ} ^۲ كما فی القرآن، وقیل لا یمکن لغير الله العلم بجميع البواطن لأن کل علم فیہ و لا یعلم کل إلا الله {إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ} ^۳ و كما لا یمکن الوصول إلى درجة الخالق لا یمکن

۱. من جواهر التفسیر بأدنی زیادة و التعلیل.

۲. بقره (۲): ۲۸۲.

۳. انفال: ۷۵.

الوصول إلى ما هو مخصوص بتلك الدرجة.

فهم کسی به کنه کمالش نمی رسد

کانجا که جای اوست رسیدن مجال نیست

وفی الحدیث: إن للقرآن ظهراً و بطناً و حدّاً و مطلعاً، و گفته اند ظهر تفسیر است و بطن تاویل است که ارباب یقین را به حسب احوال ایشان در مراتب سلوک بهره مند گردانند و حدّ منتهای اقدام افهام است و مطلع پایه ی بلند است که به ترقّی بر آن اطلاع یابند بر انوار شهود متکلم علام و نیز گفته در بحرالحقائق که ظاهر آن برای تلاوت است و باطنش برای درایت و حدّش احکام حلال و حرام است و مطلع مراد حق تعالی از آن کلام. از صادق علیه السلام روایت کرده اند که اساس کتاب خدای تعالی بر چهار چیز است عبارت و اشارت و لطائف و حقایق، عبارت از آن عوام است که به قشریات قانع شده از ذوق لبایات بی خبراند و اشاره از آن خواص است که قدم از حیّز صورت بیرون نهاده و سییل معنی را به جدّی می سپزند و لطایف حصّه ی اولیاست که مظهر اصناف الطاف ربّانی اند و حقایق بهره ی انبیا است که مطلع انوار اسرار سبحانی اند. و در حقائق القرآن گوید: عبارت نصیب سمع است و اشارت مقبول عقل است که سربه صورت تنها فرو نمی آرد و لطایف جذب کننده قلب است به شاهد مشاهده و حقایق رساننده روح است به مجالی معاینه، و گفته اند عبارت مقوی طبع است در مقام فهم ظواهر و اشارت مقوی قلب است در مرتبه درک سرائر و لطائف منورآینه روح است برای انعکاس انوار صفاتیّه و حقایق انگیزاننده سرّ است جهت اقتباس از تجلیات ذاتیه. کَلِّ {ذَلِكْ فَضَّلَ اللَّهُ يَوْمِيهِ مَنْ يَشَاءُ}

جز دل پاکان درین ره محرم اسرار نیست

ناکسان را در حریم عزّ قرآن بار نیست

نعم، مَنْ يَرِدَ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا فَفَقَّهُهُ فِي الدِّينِ

بیت

اندر آخر خویش را در گام اول یافتند

سالکانی کاندین ره سالها بشتافتند

أَيْضاً:

پس بسوزد وصف حادث را کلیم

چون تجلی کرد اوصاف قدیم



نی اشارت می‌پذیرد نی بیان
نی کسی زو علم دارد نی عیان
شرح حق پایان ندارد همچو حق
هین دهن در بند و برگردان ورق

و لكن الضرورة مقدر بقدرها، من الكرام قبول العذر مأمول، با کریمان کارها دشوار نیست.
نعم ما قيل في مقام سير الحقائق ولو كان بدون وجودها في السائر:

دائم که تو را قوت می‌خوردن نیست
باری به تماشاگری مستان آی

بدانکه سور و آیات قرآن مجید در فضیلت و خواص ثواب مختلفند اگر از جهت این که مجموع کلام الله است لکن از جهت جهات دیگر مختلفند و توضیح این سخن آن است که مقاصد قرآن ده است چنانکه در جواهر القرآن آمده که مقاصد کلام ربّانی ده است، (۱) ذکر ذات (۲) و صفات (۳) افعال (۴) معاد (۵) تزکیه (۶) تحلیه که صراط مستقیم عبارت از آن است (۷) احوال اولیاء (۸) احوال و عادات اعدا (۹) محاجّه کفار (۱۰) حدود و احکام و جمیع علوم شرعیّه‌ی مهمّه از این اقسام عشره انشعاب می‌پذیرد. و این اسرار را که به مثابه‌ی جواهر و لباب اند صدف‌ها و قشرها است، بعضی علما به صدف و قشر بازمانده اند و جمعی به تحصیل لباب و جواهر فایض شده، علوم قشریّه لغت و صرف و نحو و امثال آن است و لباییه بر دو طبقه است، طبقه‌ی سفلی مشتمل است بر سه علم: اول قصص قرآنی و ذکر احوال انبیاء و متابعان و منکران ایشان و اهل تفسیر و تذکیر به مزاوله این علم مخصوص اند؛ دوم محاجّه کفار و مجادله معاندان، و علم کلام ازین مبحث ناشی شده؛ سوم علم حدود موضوعه و احکام شرعیّه، و علم فقه از آن منشعب گشته. و طبقه علیا نیز بر سه قسم اشتغال دارد: یکی معرفت حق. سبحانه و تعالی. و دانستن اسما و صفات و افعال او، و اصل همه علم‌ها این است؛ دوم علم به معاد و آن شناختن احوال بعث و نشورو مواقف قیامت؛ سوم علم به صراط مستقیم که طریق سلوک است، و آن معرفت تزکیه نفس باشد از صفات مهلکه، و تحلیه آن به اخلاق منجیه.

پس همه‌ی علوم از قرآن منشعب گردد و این نمونه‌ای بود از وجه اشتغال بر علوم شرعیّه به مناسبت مقام.

مصرع

یک نکته از این دفتر گفتیم و همین باشد



پس هر سوره یا آیه که مشتمل بر اکثر آن مقاصد باشد اکمل بود و هر کدام که منظوری بر اشرف آن‌ها بود افضل بود و از این است که حضرت رسالت - صلوات الله و سلامه علیه - آیه الکرسی را سید آیت‌ها گفت، که منحصر است بر ذکر ذات و صفات و افعال الهی و مقصد اقصی از علوم قرآنی این است. و بر همین قیاس اگر کسی این اصل کلی را ملحوظ نظر اعتبار دارد از فضیلت یا افضلیت هر سورتی و آیتی که درباره آن حدیث صادر شده باخبر خواهد شد، و در تفسیر الجواهر به مثل این صورتها ایمایی رفته است، فمن شاء فلیراجع الیه و چون این محل مقتضی اندک بسطی هست از ایراد دوسه کلمه که موجب وضوح گردد چاره نیست، بیاید دانست که هر چه در عرصه‌ی ابداع و تکوین کسوت ظهور پوشیده است ظهور پوشیده از بسائط علوی تا مرکبات سفلی هیچ یک بی خاصیتی نیست، چنانچه در تأثیرات نظرات و مسیرات فواعل علویه به حکم قادر دیان و تأثر قوابل سفلیه از آن به فرمان خالق انس و جان مشهود شده و در هر یک از موالید ثلاثه انواع فواید و اصناف منافع در معالجات و غیر آن محسوس گشته، پس حروف که احاطه‌ی مرموجودات را شامل است به ضرورت باید که بی خاصیتی نباشد. و یکی از اکابر اهل تحقیق در رساله‌ی خود آورده که جواهر حروف که بعینها از جناب جلال و حضرت قدس لا یزال که منبع قوت و مجمع تأثیر است بدین جهان آمیزش و میدان آرایش شرف نزول ارزانی داشته، مشتمل بر خواص کلیه است؛ چنانچه به حسب تجربه از تکرار حروف حازه زوال امراض بارده دریافته‌اند، و به تذکار حروف یابسه تسکین ماده‌ی رطوبت معاینه دیده، از ترتیب بعض حروف که حکمای هند جهت دفع مضرت سمومات و سلامت ابدان از اثر گزیدن عقارب و حیّات و مانند آن تربیت داده افسون نام نهاده اثرهای کلی ظاهر است و غیر مژه مشاهده رفته، والعیان لا یحتاج الی الیابان. و این سخن که تقریر یافت به حسب حروف و کلمات است بر سبیل عموم؛ اگر کسی بخصوصه نظر به حروف و کلمات قرآنی کند از منطوق { وَنُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ } فهم تواند کرد که هر خاصیتی که در تمامی اشربه و ادویه و تریاقات و سایر مرکبات یافت شود، در شربت خانه کلمات قرآنی و دار الشفاء کتاب مستطاب آسمانی به بهترین وجهی و کاملترین نفعی موجود خواهد بود و ممد همین قول است آنکه امام ابو العباس بونی رحمته الله در تعلیقه آورده که به حکم (ما فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) باید که هر چه طلبند از فواید ملکی و عواید ملکوتی مجموع آن در قرآن به تصریح یا تلویح مذکور باشد، غایتش آنکه ادراک دقایق آن به غایت صعب الأخذ

است، و بی مدد الطاف ربانی و اصطناع یزدانی، اشراف بر اصناف و اطلاع بر انواع آن میسر نگردد،

مصرع

آن نقد کدام است که در گنج تو نیست

و معلوم که قرآن مجید از همه‌ی کتب منزله اشرف و افضل و اعلی است، پس همه‌ی خاصیت‌ها در اوست، و به خاصیت او تصرفات کلی در عالم کون و فساد دست می‌تواند داد، و سرحدیث «فاتحة الكتاب شفاء من كل داء» بدین معنی دلیلی صریح است؛ و قصه رقی و تعاوین از کلمات قرآنی، که حضرت رسالت ﷺ بدان ایمایی فرموده‌اند، بر صحت این دعوی برهان صحیح، و العلم عند الله و رسوله و الراسخون فی العلم من علماء الدین، نقل من تفسیر جواهر القرآن ملا حسین کاشفی بطریق الانتخاب و أخذ الأحسن؛ فافهم!

بسم

مرآة المذاهب والملل والنحل بطريق الوجازة والاختصار التافع

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الحق

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على نبينا وآله رحمة للعالمين

اما بعد؛ ببايد دانست كه اهل عالم دو قسم اند: ياتابع اهو او بدع و مخيالات خود شده و به كتابى و پيغمبرى استناد ندارند، و ايشان را اهل نحل گویند؛ يامتابعت دينى و كتابى و ستى و ملتى و آيينى مى ورزند و ايشان را اصحاب ملل خوانند.

اهل هوى و بدعت يعنى خارجان از دايره ملت از حيز شمار بيرونند، اما اصول ايشان كه در كتب معتبره به حيطه ذكر درآمده پنج فرقه اند:

اقسام الفلاسفة

اول، فلاسفه؛ و ايشان جمعى اند قائل به حكم عقليه و مجتنب از طرق نقليه، انتهاج بر منهاج منطقى دارند، و از تياض به علوم رياضى نمايند، و سخنان ايشان در موجودات طبيعى و مابعد الطبيعه است. و قدمائى ايشان سه گروه بزرگ مشهورند، و همه هرمس الهرامسة را راس و رئيس خود دانند، اول سلاطين سبعة از ملطيه و اساس ساميه كه بلاد ايشان بوده در ولايت يونان، و مقدم اينان ثاليس ملطى است و اول كسى كه در فلسفه سخن گفت او بود و آخر ايشان افلاطون الهى. ديگر اصول، و ايشان از نساك حكما بوده اند و مبدأ ايشان فلوطرجيس است كه طرق حكمت بد و اشتهاى يافت تا ذيمقراطيس. بعد از آن حكماى اقادىما كه اهل تصنيف اند، چون سولون شاعر كه بعد از هرمس و سقراط از او بزرگتر نبوده و بقراط واضع طب و اقليدس واضع هندسه تا بطلميوس صاحب مجسطى. و متأخران اهل حكمت يك طايفه اند، از ارسطاطاليس كه واضع منطق است تا اسكندر فروديسى كه شارح كتب ارسطو است. و فلاسفه اسلامى از حنين بن اسحاق تا ابونصر فارابى و ابوعلى سينا تابع قول ارسطو اند الا آنكه شيخ الرئيس در بعضى سخنان با او مخالفت نموده.

اقسام صابيان

فرقه دوم، صابيان؛ و جمعى برآند كه ايشان را كتابى بوده و اين سخن به صحت نپيوسته، بلكه اصح آن است كه ايشان قايلند به هياكل فلکيه و ارباب سماويه؛ و كبار ايشان در چهار

فرقه انحصار دارند: اول، اصحاب روحانیات؛ و تعریف ایشان مرروحانیات را چنان است که تعریف اهل شرع ملائکه را و غالب آن است که ایشان ملائکه را می پرستند برای تقرب به خدا به وساطت ایشان.

دویم، ارباب هیاکل؛ و ایشان علت اولی و عقل و نفس و سیارات را هیاکل اثبات کنند، بعضی مدور و بعضی مثلث و بعضی مربع و چیزی مثنی و علی هذا؛ و به حقیقت این جماعت ستاره پرستانند.

سیوم، اهل اشخاص؛ و مدار کار ایشان بر ظلمات است، که در ساعات مختاره به طوابع لایقه بر صور کواکب عمل کنند جهت هر مهمی؛ و ایشان را در ملل و نحل عبده اصنام گوید. چهارم، حربائیه؛ و در بعضی نسخ جرمانیه تصحیح کرده اند، حق سبحانه را واحد کثیره دانند و مأخذ تناسخ کلمات ایشان است.

سیوم، تناسخیان، اقصا بلاد هند و ماچین و اکثر ولایات ختا و چین مملو است ازین طایفه. و اساس تناسخ بر چهار چیز است: رسخ و فسرخ و مسخ و نسخ؛ و معلم ایشان شامکونی بوده، و حشر و جزای اعمال هم در دنیا اثبات کرده.

ذکر تفصیل مذهب البراهمه

چهارم، براهمه؛ و ایشان منسوبند به شخصی که او را برهام نام بوده، و بعضی گویند که براهمه معتقدند ملکی را که نام او برهمان است و او را وسیله و واسطه دانند میان مبدع و مبدعات او در افاضه و افاده؛ و وجه تسمیه ایشان به برهن همان انتساب است به برهما، و آنچه عوام گویند ایشان منسوب به ابراهیم - علیه الصلاة والسلام - اند از غلط های ایشان است، چه، براهمه - بأسره - نبوت را منکرند و انبیا را غیر معتقد، مگر اندک فرقه از ایشان؛ و بحث ما اینجا از خارجان ملت و منکران نبوت است.

و براهمه چند فرقه اند:

یکی اصحاب بدوده که گویند همیشه در عالم بدی باشد، یعنی کسی که توجه بدو باید کرد و از وجود او چاره نباشد و همه خلق را فیض از او باید گرفت و طلب قرب او باید نمود. در صحاح آورده که بدّ معرّب بت است، و معتقد ایشان آن است که اول بدی که ظهور کرد در عالم نام او شامکونی بود؛ یعنی سید شریف، و از زمان ظهور او تا هجرت پیغمبر - صلوات الله علیه - پنج هزار سال بوده و صاحب ملل و نحل آورده که صفت بدّ بروجهی که ایشان می کنند -



اگر راست می‌گویند. بر حضرت خضر علیه السلام صادق می‌آید. و این گروه از برهمنان پیوسته در طلب مرتبه بدند، و گویند به عمل بدان پایه توان رسید و آن عمل صبر است و عطا دادن بر عموم و خالی شدن از فکر دنیا و بر طرف رفتن از آرزوها و لذت‌ها و عفت و ورزیدن و بر خلق بیخوشودن و از کبایر اجتناب نمودن و به خیرات و حسنات میل فرمودن؛ و کبایر به مذهب ایشان ده است: کشتن جانوران و استحلال اموال مردمان و زنا کردن و دروغ گفتن و سخن چینی و فحش بر زبان راندن و دشنام دادن و به القاب شنیع خواندن و بی‌شرمی و انکار جزا مرا افعال را. و حسنات نیز در طریق ایشان ده است: جود و ورزیدن و از گنه‌کار عفو کردن و خشم را به حلم فرو خوردن و از آرزوهای دنیا باز ایستادن و در خلاص خود از عالم فانی تفکر و اندیشه بسیار نمودن و عقل را به علم و ادب ریاضت دادن و همت بر طلب معالی گماشتن و در سخن با همه کس ملایمت کردن و حسن معاشرت با مصاحبان بر آن وجه که اختیار ایشان بر اختیار خود گزیدن و اعراض نمودن از خلق به کلی و اقبال بر حق. سبحانه و تعالی. و بذل روح از شوق وصول به جناب حق؛ و هر که بدین خصلتها قیام نماید به رتبه «بدده» رسد.

اگرچه تعرض به مقالات هیچ طایفه نمی‌رود اما این مسأله از طریق براهمه مذکور شد تا عاقلان اهل اسلام را تنبیهی باشد بر آنکه جماعتی خارج از ملل در انصاف به صفات حمیده و اجتناب از اخلاق ذمیمه نکوهیده چنانکه مبالغه دارند با آنکه ایشان را در آخرت فایده نخواهد داد، پس اولی آنکه سالکان سبیل اسلام این حالت را ملحوظ داشته بکنند آنچه شاید و ترک کنند آنچه نباید.

قومی دیگر از براهمه ارباب فکرت‌اند، و ایشان مدار علم و عمل خود بر وهم نهاده‌اند و بدان تصرفات می‌کنند، و در آن باب رسائل بسیار است. و یکی از شعبه‌های وهم جادو است و نیرنجات، و در جانب سند این معنی غالب است بر بعضی مردم، و در میان براهمه تناسخیان هستند که رسوخ ایشان در آن طریقه از دیگران بیشتر است، و جمعی از ایشان اهل روحانیانند و سخن ایشان به کلام صابیه نزدیک است؛ و ایشان نیز چند فرقه‌اند چون باسویه و باهودیه و امثال آن.

پنجم، وثنیه، یعنی بت پرستان و این گروه بسیارند: جمعی آفتاب پرستند و برخی ماه و گروهی ستارگان و طایفه [ای] احجار و معدنیات و فرقه [ای] اشجار و نباتات و بعضی حیوانات. و بت پرستان هند چندین گروهند: مهاکالیکیه و دهلیکیه و چهلکیه و مانند آن، و اعراض از

تفصیل اقوام و اقوال ایشان اولی است.

و از این پنج اصل که مذکور شد طوایف دیگر منشعب شده‌اند، چون دهریه و طبیعیه و معطله عرب و غیر ایشان، که سربه هیچ پیغمبر فرو نیاورده‌اند و به هیچ دینی مقید نشده‌اند؛ و مجموع اینها خارج ملل اند.

بیان اهل ملل

اما اهل ملل یا کتاب دارند یا شبه کتاب، اهل کتاب سه فرقه‌اند: یهود و نصارا و مسلمین؛ و شبه کتاب مجوس دارند و بس. صاحب ملل و نحل خبری نقل می‌کند که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که مجوس به هفتاد فرقه شده‌اند، و یهود به هفتاد و یک، و نصارا به هفتاد و دو، مسلمانان به هفتاد و سه فرقه متفرق خواهند شد؛ و همیشه از این فرقه‌ها در هر ملتی یک فرقه رستگار اند و باقی هالك، {وَمَنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ} و از اینجا به اصول فرق فرق ایشان ایامی می‌رود.

اقسام کلیه‌ی مجوس هشت است

اما مجوس دعوی کنند که بردین ابراهیم خلیل الرحمن اند. صلوات الله علی نبینا وعلیه. و آتش را پرستند نه به جهت ربوبیت بلکه او را قبله دانند و وسیله تقرب به آفریدگار شناسند. و قواعد و اصول مذهب ایشان بسیار است، و هشت فرقه در میان ایشان بزرگند و منشأ فرقه‌های دیگر:

(۱) اول، کیومرثیه، نسبت خود به کیومرث ثابت کنند که پسر آدم بود و نزد بعضی از ایشان آدم خود اوست.

(۲) زروانیه، اصحاب زروان گیرند؛ و او را نیز اصلی می‌شناسند مانند کیومرث.

(۳) زردشتیه، که تابع زردشت حکیم اند و او را پیغمبر شناسند بعد از ابراهیم. علیه الصلاة والسلام.

(۴) ثنویه، که به قدم نور و ظلمت قایلند.

(۵) پنجم؛ مانویه، اصحاب مانی نقاش، و او میان گبری و ترسایی دینی احداث کرده، و او را اصل گبری بوده است.

(۶) مزدکیه، تابع مزدکند که در زمان قباد پدرا نوشیروان ظهور کرده و نوشیروان به سعی

جمیل او را با اکثر متابعانش به قتل آورد. قصه او مشهور است.

(۷) دیصانیانند، که از اصلین قدیمین سخن گویند و یزدان و اهرمن قایل باشند.

(۸) مرقوتیه، و ایشان یزدان را فاعل خیر دانند به اختیار و اهرمن را فاعل شر شناسند به

طبع و اضطرار.

و از این هشت فرقه شش فرقه منقسم اند به ده ده؛ و دوی دیگر انقسام یافته به پنج پنج.

مجموع هفتاد باشند.

معظم یهود خمسة اصناف کلّیة

اما یهود امت موسی علیه السلام اند، و کتاب ایشان تورات است، و ایشان در اول بر شریعت

موسی ثابت بودند و به آخر تغییر و تبدیل داده بعضی احکام را تحریف کرده اند و اختلافات در

میان ایشان پدید آمد، و به هفتاد و یک گروه منشعب شدند؛ و معظم ایشان پنج طایفه باشند:

[۱] اول، عنانیه؛ که اصحاب عنان بن داودند که او را راس الجالوت گفتندی، و این ها

بیست فرقه اند.

(۲) عیسویه، متابعان ابی اسحاق عیسی اصفهانی، که به لغت ایشان عوفید الوهیم

گفتندی یعنی پرستنده ی خدای، و ایشان نوزده گروهند.

(۳) یوزغانیه، اتباع یوزغان همدانی، و ایشان را مغاربه نیز گویند چه، ظهور ایشان در

جانب مغرب بوده؛ بیست و یک فرقه اند.

(۴) موشکائیه، اشیاع موشکاء عجلی؛ شش فرقه اند.

(۵) سامره، و ایشان را غیر لغت یهود لغتی است و در عبادت روی به کعبه آرند و فی الواقع

مذهبی دارند مرگب از یهودیت و غیر ایشان و در اصل یهود بوده اند، و به پنج فرقه انشعاب

یافته اند. مجموع هفتاد و یک باشد.

معظم النصارى ثلاث فرق کلّیة

اما نصارا امت عیسی . علیه الصلاة والسلام . اند، و کتاب ایشان انجیل است، و روش

ایشان بر احکام انجیل بود به اندک زمانی بعد از رفع عیسی . علی نبینا و علیه السلام . از طریق

توحید انحراف ورزیده و به هفتاد و دو گروه شدند، و معظم ایشان سه فرقه اند:

اول، ملکائیه؛ اصحاب ملکاء رومی اند، و قائل به حلول جزئی از لاهوت در ناسوت؛

بیست و هشت گروهند.

دویم، نسطوریّه؛ اتباع نسطور حکیم اند، و مذهب ایشان آن است که نوراله اشراق کرد بر هویت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام، سی و دو فرقه اند.

سیوم، یعقوبیه؛ و ماریعقوبیه نیز گویند، به اهلیت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام قائلند؛ و ایشان دوازده فرقه اند.

مجموع هفتاد و دو فرقه باشند.

معرفة أسامي المسلمين تفصيلاً في الجملة

اما اهل اسلام، که امت حضرت رسالت اند [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] و کتاب ایشان قرآن مجید است. ایشان نیز تفریق یافته اند به هفتاد و سه فرقه. در اخبار آمده که زود باشد که امت من به هفتاد و سه فرقه شوند، یکی از ایشان ناجی باشند و باقی هالك، گفتند: یا رسول الله، گروه ناجی کدامند؟ فرمود: آنها که بر راهی باشند که من و یاران من امروز برآئیم و به حقیقت صراط مستقیم آن است، چنانچه سبق ذکر یافت. و هریک از فرق اسلامیة را مدعا آن است که راه حضرت رسالت - صلوات الله علیه و آله - و اصحاب او این است که ما داریم؛ و آنها که بر طریق سنت و متابعت آن حضرت ثابتند، قول ایشان درین ماده به صدق مقرون است، و صفت {أَوْلِيكَ هُمُ الصَّادِقُونَ}^۱

بیت

عاشقان کز قد آن سرو سخن می گویند راستانند از آن ها سخن راست شنو

در تعداد فرق اسلامیة رسائل بسیار نوشته اند، و اقوال اصولی و فروعی هریک را به تفصیل متعرض گشته؛ و چون از مجموع آنها حدائق الانوار امام فخر الملة و الدین محمد الرازی و ملل و نحل شهرستانی موثوق به و معتمد علیه اند، آنچه اینجا مذکور شده از آنجا نقل افتاده؛ و من الله الترشاد.

اصول الإسلام سنة أصناف کلیة

بدان که اسلامیان دو قسمند: اهل اصول و اهل فروع؛ کبار فرق اسلامیة از ارباب اصول شش اند: معتزله و صفاتیة و شیعه و جبریّه و مرجئه و خوارج؛ و جمعی و عیدیه را نیز اصلی گفته اند، اما در این دو کتاب که مذکور شد ایشان را داخل در خوارج می دارند جهت آنکه سخنان خوارج با کلمات ایشان در باب وعید به مطابقت است، چنانچه بیاید. و ذکر این شش



فرقه بزرگ با شعب ایشان آورده [می شود].

أقسام المعتزلة أربعة عشر قسمًا

اول، معتزله؛ قائلند به عدل و توحید. و مذهب ایشان آن است که افعال بنده به اختیار اوست. و ایشان به چهارده فرقه منقسم شده اند:

[۱] اول، واصلیه؛ اصحاب واصل بن عطاء بصری اند و او بنای اعتزال را بر چهارقاعده نهاده: نفی صفات باری و قول به قدر و منزله بین المنزلتین و عدم تعیین بحق از فریقین جمل و صغین.

[۲] دویم، هذیلیه؛ اتباع ابی الهذیل العلاف، که شیخ معتزله بوده و در بعضی مسائل با اهل اعتزال مخالفت کرده.

[۳] سیّم، نظامیه؛ و این نظام رئیس معتزله است؛ و اول کسی که سخنان حکمت را با کلام خلط کرد او بوده.

[۴] حائطیه؛ اصحاب احمد بن حائط اند و در کلام این جماعت بعضی از معتقدات نصارا و کلمات تناسخیان بازتوان یافت.

[۵] بشریه؛ تابعان بشر مریمی اند و او افضل علمای معتزله است.

[۶] معمریه؛ و این معمر سلمی را در نفی صفات رب و اثبات قدرت عبد مبالغه بیشتر است.

[۷] مرداریه؛ اصحاب ابی موسی ملقب به مردار، از راهبان و زهاد معتزله بوده.

[۸] تمامیه؛ و این تمامه نمیری ندیم مأمون خلیفه بوده، و نزد او مکاتبتی تمام داشت.

[۹] هشامیه؛ هشام فوطی رئیس ایشان است و او خیر و شر هر دو از بنده داند.

[۱۰] جاحظیه؛ اتباع عمرو بن بحر الجاحظ اند، و او مصنف کتب اعتزال بوده و از فضلالی معتزله است.

[۱۱] خیاطیه؛ تابع ابو الحسن خیاط اند از معتزله بغداد.

[۱۲] جبائیه و بهشمیه؛ اتباع ابو علی و پسرش ابو الهاشم جبائی اند و مذهب هر دو یکی است.

[۱۳] جعفریه؛ تبع جعفر بن حرب اند.

[۱۴] قضویّه؛ از اتباع قاضی عبد الجبار اسدآبادی اند.

ثانی، صفاتی؛ و ایشان صفات ازلیه کنند مرباری - تعالی - را از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و مانند آن و ایشان سه گروهند.

اول، اشاعره؛ تابعان امام ابی الحسن علی بن اسماعیل الاشعری، و او اثبات صفات الهی می کند و خیر و شر را به تقدیر حق می داند.

دویم، حنابله؛ اصحاب احمد بن حنبل، و ایشان موافقند با سلفیان که تابع داود اصفهانی اند در اجرای صفاتی که در کتاب و سنت وارد است بر حق - تعالی - بی تأویل. سیوم، کرامیه؛ اشاع ابی عبد الله بن محمد کرام، و او اثبات صفات می کند اما نهایت کلام او به تجسم می کشد.

چهارم، مشبه و مجسمه؛ و سخنان ایشان از منهج ادب منحرف است. ثالث، شیعه؛ ایشان به امامت و خلافت امیر المؤمنین علی - صلوات الله علیه - قائلند دون اصحاب، و امامت را در اولاد امجد حضرت مرتضی علی - علیه و علی اولاده صلوات الله - ثابت می دانند، و امامان را از صغیر و کبیر معصوم اعتقاد می کنند و در اصل سه فرقه بزرگند: امامیه و زیدیه و غلات، و مجموع ایشان بیست و چهار فرقه می شوند. اما امامیه یازده گروهند:

(۱) اول، کیسانیان؛ و ایشان محمد حنفیه را امام خود دانند بعد از پدر و برادران، اعنی: علی مرتضی و حسن و حسین - صلوات الله علیهم اجمعین -

(۲) دویم، مختاریه؛ اصحاب مختار بن [ابی] عبیده ثقفی اند، و او محمد حنفیه را مهدی موعود داند و امام منتظر شناسد و گوید در غار رضوی به ین غایب شد و زنده است.

(۳) هاشمیه؛ تابع هاشم بن محمد حنفیه، و امامت را بعد از پدر بدو منتقل شناسند.

(۴) بنانیه؛ از اتباع بنان بن سمعان، و ایشان نیز قائلند به امامت هاشم؛ اما سخنان ایشان به جانب تشبیه و حلول مایل است.

(۵) رزامیه؛ اتباع رزام داعیه اند، و او امامت را از هاشم بن علی بن عبد الله عباس منتقل می داند.

(۶) جعفریه؛ و ایشان را واقفیه نیز گویند. امامت را بر جعفر صادق [علیه السلام] ختم کنند؛ و از ایشانند ناسیه که جعفر [علیه السلام] را مهدی موعود شناسند.

(۷) شمطیه؛ یحیی بن شمط گوید که امامت بر محمد بن جعفر صادق [علیه السلام] ختم شد.



[(۸)] هشتم، افطحیه؛ امامت را از صادق [علیه السلام] به پسرش عبد الله افطح منتقل می‌شناسند.

(۹) اسماعیلیه؛ گویند که امامت از جعفر صادق [علیه السلام] به پسرش اسماعیل رسید، و در نسل او قرار یافت؛ و ایشان در هر زمانی امامی دارند.

(۱۰) موسویه؛ و ایشان را مفضلیه نیز گویند. موسی کاظم [علیه السلام] را امام و قائم مقام دانند و اختتام امامت بدو نمایند و حدیث موضوع «سابعهم قائمهم» را سند سازند.

(۱۱) اثنا عشریه؛ به دوازده امام معصوم قائلند، و محمد بن الحسن [علیه السلام] را مهدی موعود دانند، و گویند زنده است و دم به دم ظهور خواهد کرد، و جهان را به داد و عدل زینت خواهد داد.

أقسام زیدیه

و اما زیدیه؛ ایشان شرط کنند که امام فاطمی باید و عالم وزاهد و شجاع و سخی و به وصایت امامت ثابت نشود بدون این صفات؛ و ایشان سه فرقه‌اند:

(۱)، جارودیّه؛ امام محمد باقر [علیه السلام] ابوالمجاورد را که بزرگ این فرقه است نامی نهاده که مضمون او شیطان اعمی است، و این طایفه تکفیر کنند آنها را که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر علی [علیه السلام] بیعت نکردند.

(۲) سلیمانیه؛ سلیمان بن جریر که متبوع این جماعت است با وجود افضل امامت مفضل جایز دارد، و شیخین را امام می‌داند و در عثمان و بعضی از اولاد علی [علیه السلام] طعن کند.

[(۳)] سیّم، صالحیه؛ اتباع حسن صالح مرجی.

أقسام الغلاة

اما غلات؛ جمعی‌اند که در محبت مرتضی علی و اولاد اطهار آن حضرت. علیهم الصّلاة و السّلام. از منهج اعتدال انحراف می‌ورزیدند، و ایشان در مقابله خوارج افتاده‌اند؛ و قول عالی حضرت مرتضی علی. علیه الصّلاة و السّلام. که هلك فی اثنان: محبّ غال و مبغض قال ایایی به هر دو طایفه می‌کند.

و غالیان ده فرقه‌اند:

(۱) نصیریان؛ و ایشان بسیار غلومی‌کنند، و ولی را در رسالت نبی شریک می‌دانند؛ و از ایشانند اسحاقیه که اطلاق اسم اله برآئمه می‌کنند.

(۲) خطابیّه؛ ابو الخطاب اخذ علی [علیه السلام] را بر نبی [صلی الله علیه و آله] تفضیل می کند و به مذهب ایشان گواهی دروغ برای موافق روش خویش و برخلاف طریق خود جایز است؛ و لهذا گواهی اهل احواد در شریعت می شنوند الا خطابیّه؛ چنانکه در نصّ هدایه آمده و تقبل شهادة اهل الأهواء إلا الخطابیّة و در کفایه آورده که علی [علیه السلام] را اله اکبر دانند و جعفر صادق را [علیه السلام] اله اصغر.

(۳) سیوم، سبائیّه؛ اصحاب عبد الله سبا، که مشافهتاً با علی [علیه السلام] گفت: انت الاله، و علی [علیه السلام] به قتل وی حکم فرمود و او فرار نموده به مدائن رفت، و بعد از شهادت آن حضرت اظهار این طریقه کرد.

(۴) علیائیّه؛ اتباع علیاء اسدی که علی را [علیه السلام] بر همه ی انبیا تفضیل کند.

(۵) کاملیّه؛ اصحاب ابی کامل که تارکان بیعت علی [علیه السلام] را تکفیر کنند.

(۶) کینائیّه؛ تابعان محمد کیناند و سخنان ایشان به میزان عقل سنجیده نیست.

(۷) مغیریّه؛ تابعان مغیره عجلی و منصوریه اشیاغ منصور عجلی، و این هر دو گروه در قول به هم نزدیکند لاجرم ایشان را یک فرقه می شمارند.

(۸) هشتم، نعمائیّه؛ محمد نعمان که رئیس ایشان بوده ملقب است به شیطان طاق.

(۹) یونسیّه؛ اشیاغ یونس قمی اند و او از مشبّه شیعه است.

(۱۰) هشامیّه؛ منسوب به دو هشام، هشام بن سالم و هشام بن الحکم؛ و سخنان ایشان به مقالات مشبّه نزدیک است.

أقسام الجبریّة

رابع، جبریّه؛ قائلند به آنکه بنده را هیچ قدرت و استطاعت نیست، و اینها جبریّه خالصه اند و بعضی اثبات قدرت می کنند اما تأثیر بر آن مترتب نمی دانند. و ایشان سه فرقه اند:

اول، جهمیّه؛ اصحاب جهم بن صفوان، و او جبری خالص است.

دویم، نجاریّه؛ اصحاب حسن نجار، و او در بعضی مسائل تابع امام ابو الحسن اشعری است.

سیوم، ضراریّه؛ پیروان ضرار بن عمرو، و کلمات ایشان به تعطیل می انجامد.

خامس، مرجئه؛ گویند با ایمان معصیت زیان ندارد، چنانچه با کفر طاعت سود نکند؛ و بر صاحب کبیره در دنیا حکم بهشت و دوزخ نکنند. و مرجئه قدریه هستند و مرجئه ی جبریّه و



- مرجئه‌ی خوارج و مرجئه‌ی خالص؛ و بحث مادر مرجئه خالص است. و ایشان شش گروهند:
- (۱) تومئیه؛ منسوب به ابی معاد تومنی.
 - (۲) ثوبائیه؛ منتسب به ابی ثوبان مرجی.
 - (۳) صالحیه؛ اتباع صالح بن عمروند، و او میان قدر و ارجا جمع کرده.
 - (۴) غثنائیه؛ غثنان کوفی گوید ایمان زیاده شود و کم نه.
 - (۵) عبیدیه؛ اشباع عبید مکتهم اند.
 - (۶) یونسیه؛ اصحاب یونس نمیری، گوید سبب دخول بهشت اخلاص و محبت است نه طاعت و اطاعت.

أقسام الخوارج - عليهم اللعنة -

سادس، خوارج؛ خوارج آن را گویند که بر امام به حق بیرون آید، و علما و عیدیه را که تکفیر صاحب کبیره کنند و به تخلید ایشان در دوزخ قائلند هم داخل خوارج می‌دارند جهت اتفاق ایشان در این مسائل. اعتقاد خوارج به هر دو امام پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یعنی ذوالنورین و مرتضی علی - علیه الصلوة والسلام - صحیح نیست و تکفیر ایشان و بسیاری از صحابه و اکابر دین می‌کنند. و سخنان ایشان لایق آن نیست که قلم را به تسطیر آن تصدیع دهند؛ و ایشان بیست و دو فرقه‌اند:

[(۱)] اول؛ محکمه اولی؛ و ایشان آن جماعتند که بر امیر المؤمنین علی - علیه الصلوة والسلام - بیرون آمدند، و به حروراء از نهروان جمع شدند، چون: عبد الله راسبی و ذوالندبة و اشباع ایشان.

[(۲)] دویم، ازارقه؛ اتباع راشد ازرق، و ایشان عایشه را با عثمان و امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و طلحه و زبیر و عبد الله بن عباس تکفیر کنند.

- (۳) اخنسیه؛ منسوبند به اخنس بن قیس.
- (۴) اباضیه؛ اصحاب عبد الله بن اباض.
- (۵) بیهسیه؛ اشباع بیهس بن هیضم.
- (۶) اطراقیه؛ که اهل اطراف را معذور دارند در ترك آنچه نمی‌دانند از شریعت.
- (۷) نجدات عاذریه؛ اصحاب نجدة بن عامر الحنیفی اند.
- (۸) خازمیه؛ منتسب‌اند به خازم بن عاصم.

- (۹) نهم، خلفیه؛ متابع خلف بن عمرواند از خوارج مکران.
- (۱۰) حفصیه؛ تابعان حفص بن مقدم.
- (۱۱) یازدهم، خمریه؛ اصحاب خمره آذرک‌اند که از قهستان لشکر کشید و در بعضی بلاد خراسان قتل و غارت کرد.
- (۱۲) ثعالیه؛ اصحاب ثعلبه بن عامرند و مکریمه که تابعان مکرم عجللی باشند با ایشان متفقند در اقوال و افعال.
- (۱۳) شیباتیه؛ شبیان بن مسلمة که رئیس ایشان است بانصرسیار که والی خراسان بود در زمان مروانیه یاغی شد.
- (۱۴) صلتیه؛ اصحاب عبدالکریم بن ابی صلت.
- (۱۵) صغریه و زیادیه نیز گویند، اتباع زیاد اصغرند.
- (۱۶) شانزدهم، عجارده؛ اصحاب عبدالکریم عجرد.
- (۱۷) هفدهم، میمونیه؛ اشیاع میمون بن خالد.
- (۱۸) هجدهم، شعیبیه؛ تابع شعیب بن محمدند.
- (۱۹) رشیدیّه؛ رشید طوسی در آنچه از کاریز آب خورد عشر مقرر کرد، و ثعالیه نصف عشر تعیین کرده بودند، بدین جهت این قوم را عشریه نیز خوانند.
- (۲۰) یزیدیه؛ متابع یزید بن انس‌اند.
- (۲۱) معبدیه؛ رئیس ایشان معبد خارجی بوده.
- (۲۲) معلومیّه و مجهولیه؛ سخنان واهی و بی اصل دارند.
- و مجموع اینها که مذکور شد هفتاد و دو فرقه‌اند از اهل اصول.

اختلاف الناس فی الفروع علی مذهبین

و ارباب فروع دو قوم‌اند: اهل حدیث که بنای احکام ایشان بر نصوص باشد و ایشان حجازیانند اصحاب مالک بن انس و محمد بن ادریس الشافعی؛ و ارباب رأی که مدار اعتنای ایشان بر تحصیل وجه قیاس است و معانی مستنبطه از احکام و ایشان عراقیانند اصحاب امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت و متابعان او چون محمد بن حسن و حسن بن زیاد و ابویوسف قاضی وزفر و هذیل.

ترجیح المذاهب علی رأی الکاشفی

و بدان که غیر هفتاد و دو گروه مذکور یک فرقه دیگرند که ایشان را اهل سنت خوانند، در اصول متابع اشاعره‌اند و در فروع به یکی از مذاهب اربعه حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی عمل می‌کنند و به حکم حدیث که فرقه ناجیه بر راه من و یاران من اند روش این طایفه به فوز و فلاح اقرب است و ایشان را به نجات نسبت دادن اولی و انسب؛ چه، مدار کار این جماعت که منسوبند به شرف سنت بر متابعت حضرت خیر البریات - علیه أفضل الصلوات و التحیات - و بر اتباع سنن و اهل البیت بزرگوار و صحابه اخیار و ابرار است که آنها به نص «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح» کشتی نجات و نجات‌دهنده؛ و اینها بر رعایت درجات «اصحابی کالتجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم»، جهت هدایت اهل دین و دیانت کواکب رشاد و فلاح. پس این گروه بر صراط مستقیم اعتدال ثابت شده، از طرفین افراط و تفریط که فرق مذکوره را در هر جانب هست مجتنب‌اند و به محبت خدا و رسول و خلفا و ائمه بروجهی که موافق شریعت غرّا باشد منتسب، لوح عقیده را از لوث تعصب شست و شوی نموده‌اند و از تنگنای تقلید محض به تماشگاه تحقیق خالص سیر فرموده‌اند.

بیت

ز تقلید و تعصب بر طرف باش	ز لوح دل خیال هر دو بتراش
تعصّب از هوای نفس خیزد	ز تقلید آب روی مرد ری‌زد
تعصّب سالکان را بند راه است	ره تقلید هم راهی تباه است
خدایا نفس سرکش را زبون کن	تعصب از نهاد ما برون کن
ره تحقیق بنما سوی توحید	رهایی بخش از زندان تقلید

{رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورٌ نَا وَاعْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ}¹

مخفی غناد بر اهل معرفت که از اول این رساله تا اینجا رشته سخن از تفسیر جواهر القرآن ملاحسین کاشفی بود با اندک اختصاری و حال شروع می‌رود به ترجیح مذاهب بنا بر مذهب

۱. تحریم (۶۶): ۸.

۲. از اینجا از محرز این مقاله احقر عباد و اقلّ طلاب محمّد حسن خوئینی می‌باشد، فانظر الی ما قبل و لا تنظر الی من قال، و العلم الأكمل عند الله الأجل الأکرم.

محققین؛ اَعْنَى: امامیه اثنا عشریه. کَثْرَ اللهُ امثالهم. و در ضمن آن -إِنْ شَاءَ اللهُ- اشاره به ردّ و اظهار بطلان سائر فرق اثنان و سبعین که سبق ذکر یافت خواهد شد، بدمده و عونہ -إِنَّهٗ عَوْنُ الْمُحْسِنِينَ- سیما به اشاره به بطلان مذهب ملاً حسین کاشفی که انصافاً در نهایت بطلان و در منتهای غوایت و خذلان است، کَمَا سَيُظْهِرُ -إِنْ شَاءَ اللهُ- لِلْمَنْصِفِ الْأَدِيبِ وَالسَّالِكِ اللَّيِّبِ؛ فَأَقُولُ بِلِسَانِ الْعَجْمِ لَكُونِ مَنَاسِبٍ لِّلْمَقَامِ لِتَطَابُقِ الْجَوَابِ وَالسُّؤَالِ فِي الْمَقَامِ بِطَرِيقِ الْإِخْتِصَارِ: بَدَانَ اِی طَالِبِ رَاهِ تَحْقِيقِ بِهٖ حَقِّ خِدَاوَنْدِ عَالَمِ الْغِیْبِ وَالشَّهَادَةِ كِه بِنَايِ اِیْنِ حَقِیْرِنَهٗ بَرْتَعْصَبُ وَنَهٗ بِرْتَقْلِیْدِ اسْتِ، بَلَكِهٖ مَرَادِ تَحْقِيقِ وَانصَافِ اسْتِ، پَسِ تُوْنِیْزِ بَا انصَافِ بَاشِ دَر مَقَامِ تَمِیْزِ وَطَلَبِ هِدَايَتِ اَز هَادِي مَنِیْرِ وَحَكِیْمِ عَلٰی الْاِطْلَاقِ تَا پَرْدِهٗ تَعْصَبِ وَتَقْلِیْدِ اَز دِیْدِهٗ تُو بَر دَاشْتِهٗ شُوْدِ، بَارِي فَانظُرْ اِلٰی مَا قِیْلَ وَ لَا تَنْظُرْ اِلٰی مَنْ قَالَا؛ پَسِ بَدَانَ اِی مَسْتَعَدَّ عَرَفَانَ اِیْنَكِهٗ حَدِیْثِ مَذْكُورْ؛ اَعْنَى: سَتَفَرَّقُ اُمَّتِي... تَا بِهٗ اٰخِرَازِ جَمَلِهٖ مَتَوَاتِرَاتِ وَ مَقْبُولَاتِ عِنْدَ الْكُلِّ اسْتِ وَ هَمِچْنِیْنِ حَدِیْثِي كِه مَلَّا حُسَيْنِ كَاشْفِي اسْتَدْلَالَ كَرْدِهٗ؛ اَعْنَى: مِثْلُ اَهْلِ بَيْتِي... الْخِ مَقْبُولِ الطَّرْفَيْنِ اسْتِ، مَفَادِ حَدِیْثِ اَوَّلِ اِیْنِ اسْتِ كِه هَمِهٗ هَفْتَادِ وَ سِهٖ فَرَقِهٗ هَا لَكَنْدِ اِلَّا اِیْكِي وَ مَفَادِ حَدِیْثِ ثَانِي تَعْيِیْنِ مِي نَمَايْدِ فَرَقِهٖ مَحَقِّقِهٖ رَا كِه اِمَامِيَهٗ بَاشَنْدِ، زِيْرَا كِه اِیْشَانِ تَمَسَّكُ كَرْدِهٗ اَنْدِ بِهٗ اَهْلِ بَيْتِ بَعْدِ اَز رَسُوْلِ وَ غَيْرِ اَز اِیْشَانِ تَحَلَّفَ كَرْدِهٗ اَنْدِ وَ اطَاعَتِ كَرْدِهٗ اَنْدِ وَ جَانِشِيْنِ دَانِسْتِهٗ غَيْرِ اَهْلِ بَيْتِ رَا بِهٗ اِتْفَاقِ طَرْفَيْنِ، زِيْرَا كِه هِيچِ يَكِ اَز خَلْفَاءِ ثَلَاثِهٖ اَهْلِ سُنَّتِ دَاخِلِ دَر اَهْلِ بَيْتِ نِیْسْتِ بِالْاِتْفَاقِ؛ اَتَّامَلُ تَدَّرِكْ! وَ لَنْعَمُ مَا افَادَ الْمُتَنَوِّيَّ:

این چنین فرمود پیغمبر که من
همچو کشتی ام به طوفان زمن
ما و اهل بیت چون کشتی نوح
هر که دست اندر زند یابد فتوح

و الانصاف چگونه ممکن است که کسی دست از اهل بیت برداشته به متابعت غیر ایشان میل نماید و غیراً ترجیح دهد و حال آنکه به اتفاق اهل اسلام همه علم و حلم و سخاوت و نجابت و همه کمالات در اهل بیت جمع است چنانچه عرفا و فقها و هر عالمی و متکلمی و محدثی سلسله‌ی امور خود را به مولای متقیان منتهی رساند و موردین و دنیای خود را از ایشان اخذ



۱. پس دلیل ملاً حسین بر اوست نه برای او، افهم! منه
۲. بلی، حق واحد است و جمع ما بین مذاهب اربعه چنانکه کاشفی اختیار کرده محض بطلان و خذلان است، و
لنعم ما قیل: آنچه خوبان همه دارند توتنها داری!

نموده^۱ و لذا افاد المولوی:

شاه ما شاهی است نامش مرتضی است
در دو عالم شاه ما شیر خدا است
شمس تبریزی تو هم دانسته‌ای
دین ما، ایمان ما با مرتضی است

واعجباً! چگونه می‌شود که کسی را که طائفه از عقلا قائل به ربوبیت او شوند^۲ و معجزات او در حیات و ارتحال از حدّ افزون باشد عاقلی از عقلا دست از او بردارد و متابعت نماید کسانی را که محتاج باشند در علم و در همه کمالات به غیر^۳ و هل هذا إلا السّفاهة و ترک الحقّ فی الحقیقة!

نظم

منت آنچه حقّ است کردم پیام
تو دانی تدبیر خود و السلام

لمحرّره محمّد حسن



۱. و لذا قال:

از در اهل کرم روی مگردان ای جان
هر که دورست از این در به هو نزدیک است

منه

۲. ویکی از شافعیّه گوید:

کفی فی فضل مولانا علی
موت الشافعی و لیس یدری
وقوع الشکّ فیہ انه الله
علی ربه أم ربه الله

منه

۳. و خلیفه ثانی ایشان در چندین جای - قریب به هفتاد موضع - گفت لولا علی لهلك عمرا! انصاف گو، انصاف گو، غیر حقیقت رانگو. منه

سؤالات و جوابات

اگر از کسی سؤال نماید که دو نفر رفیق با هم دیگرده من شیر یا شیریه مثلاً داشته باشند و خواهند که قسمت نمایند و از برای ایشان هیچ ظرفی و پیمانه‌ای نباشد الا یک ظرف که ده من شیر مثلاً در اوست و یکی دیگر که سه من شیر می‌گیرد فقط و یکی دیگر که هفت من شیر می‌گیرد، آیا چگونه باید قسمت شود، و حال آنکه هیچ یک راضی نمی‌شوند که مصالحه و امثاله نمایند؛ پس اگر پیمانه‌ی سه منی را قرار دهیم چهار من باقی می‌ماند و درست نمی‌آید، و اگر ظرف هفت منی را قرار دهیم نیز درست نیست، زیرا که فرض این است ده من بیشتر نیست و بنا بر این باید اقلش چهارده من باشد تا یک هفت من که وزن پیمانه است به یکی دهیم و یکی دیگر به دیگری، و از اینجا معلوم شد ده منی اصلاً نمی‌شود زیرا که باید اقلش بیست من باشد که به هر یک یکی دهیم؟

جواب گوئیم که اول ظرف سه منی را دو بار پر کنیم و بریزیم به ظرف هفت منی و بعد از آن نیز او را پر کنیم و بریزیم تا هفت منی پر شود، و معلوم می‌شود که بعد از پر شدن که دو من از سه منی باقی مانده است، زیرا که هفت منی را شش من پیش از ریخته بودیم و یک من علاوه نمی‌گرفت و بعد از پر کردن یک من بیشتر از سه منی کم نشده است، پس هفت من شیر را که به ظرف هفت منی ریخته بودیم بریزیم به سر ظرف ده منی که یک من از او باقی مانده است، زیرا که سه پیمانه سه منی بیشتر از او بر نداشته‌ایم که نه من می‌شود جمعاً و بعد از ریختن هفت منی به ده منی هشت من می‌شود که یک من از خود باقی مانده بود و هفت من از هفت منی بدو رسیده بود و آن دو من که در ظرف سه منی مانده بود بعد از پر کردن هفت منی بریزیم به هفت منی که خالی است و بعد از آن از ده منی که هشت من در اوست الآن یک پیمانه سه منی بریزیم به سر هفت منی که دو من دارد الآن، تا این که پنج من می‌شود و در ده من نیز پنج من باقی می‌ماند، فَنَأْمَلُ^۱.

سؤال:

۱. وجه تأمل آن است که اگر ظرف سه منی به نحوی باشد که بتوان تمیز داد به او دو من را احتیاج به این تکلفات نیست، مثل این که او را به چوبی به قدر دو وجب قسمت نماییم و حد قسمت را نشان زنیم و دو من را و یک من را تمیز نماییم. لمحرره محمد حسن - عفی عنه و آئیده فی الدارین.



اگر گوید کسی که اگر کشتی به هم رسد. مثلاً. که دو نفر زیادتر نگیرد و سه مرد و سه زن خواهند که از آب بگذرند، به نحوی که هیچ مرد از زن خود جدا نشود به نحوی که غیر از او از دو مرد دیگر با زن او در یکجا نباشند، زیرا که می دانند فساد می شود، بنا بر این فرض پس اگر هر یک زن خود را برداشته بروند به طرف دیگر باید که خود برگردد یا زن، تا کشتی را به رفقاه دیگر برسانند، اگر زن برگردد دو مرد آن طرف فساد کنند با او، و اگر مرد برگردد و مرد دیگر به دستور سابق زن خود را بردارد و برود به طرف، پس یا باید زن او برگردد و او معلوم شد که درست نیست، پس باید که خود برگردد و بعد از آن برگردیدن اگر مرد سوم زن خود را بردارد و برود باید یا زنش برگردد و او درست نیست. چنانکه گذشت. و اگر خود برگردد باید که با یکی از دو مرد برود یا آن دو مرد غیر او بروند و علی التقدیرین این مرد که می روند زن آن مرد را که باقی می ماند ضایع خواهند کرد، پس چگونه باید گردد و بدتر از این سؤال این است که علاوه از این صور زن ها نیز با یکدیگر نزاع خواهند کرد و یکدیگر را اذیت خواهند کرد پس چه باید کرد؟

جواب گوئیم از سؤال اول که اولاً یکی از سه مرد زن خود را برداشته سوار کشتی شود و برود و خود مراجعت کند، و آن دو زن باقی مانده سوار کشتی شده و بروند و یکی از ایشان یا سابقی برگردند به پیش شوهر خود به جهت کشتی آوردن، و بعد از آن آن دو مرد که زن های ایشان آن جانب است بروند به پیش زن های خود و بعد از آن یکی از ایشان با زن خود کشتی را سوار شده بیایند به سمت دیگر^۱ که یک زن با شوهرش در آنجا نشسته بود، پس دوزن و دو مرد در یک طرف کشتی ما هستند که بیاید بروند سمت دیگر، و یک زن و یک مرد در آن سمت دیگر میمانند، و بعد از آن این دو مردها زن ها را گذاشته خود سوار شوند کشتی را و بروند به پیش آن زن و شوهرش، و بعد از آن زن آن مرد را سوار کند شوهرش و زن که بیاید به پیش دوزن ها، پس سه زن شوند، و بعد از آن دو تنای ایشان سوار شده بروند سمت دیگر و شوهرهای ایشان بیایند و یکی از ایشان زن خود را به پیش خود برد و یکی از آن ها یعنی زن دیگری یا شوهر زن باقی مانده برود پیش آن زنی که در آن طرف باقی مانده بود و بعد از آن با او سوار شده بیایند به پیش صاحبان خود؛ فاندفع الإشکال بحول ملک المتعال، فاغتنم واحفظه

۱. اما سب آمدن او این است که اگر زن بیاید به تنهایی این مرد طرف او را ضایع کند و اگر مرد تنهایی آید آن مرد طرف دیگر او را ضایع کند پس لا علاج هر دو آیند.

من غیر أهله.

واما ثانی از سؤالین را جواب گوئیم به عین این جواب، مگر این که گوئیم زن‌ها را به نحوی باید ادب داد که با هم خبث نکنند از قبیل زدن ایشان یا این که آن‌ها یعنی دست‌های ایشان را ببندند به نحوی که نتوانند ایداء به یکدیگر رسانند.

و جواب دیگر از هر دو سؤالین ممکن است که بگوئیم معلوم است که در کشتی بادبان می‌باشد، پس می‌توانند که هر یک مرد با زن خود سوار شده بروند و بادبان را به این جانب بسته تا این که کشتی بیاید و اگر خالی نتواند آید سنگ و امثال سنگ به کشتی بگذارند؛ اللهم إلا أن يقال سخن در سؤالین در وقتی است که بادبان نباشد نه که باشد، و لکن این سخن درست نیست زیرا که در سؤال تقیید به این معنی نشده است، با این که ممکن است که جواب دیگر بگوئیم که معلوم است که کشتی دو نفر بگیرد نمی‌شود عاده که کشتی حقیقی بوده باشد، بلکه چیزی است کوچک که فی الجملة شباهت دارد به کشتی و معلوم است که همچنین چیزی در جایی به کار برده می‌شود که بعدی در آب نباشد بلکه قریب باشد بنا بر این میتوان گفت که به ریسمان کشتی را از آن طرف به این طرف بیاورند و سوار شوند هر مرد با زن خود و بروند و اگر کشتی به یک ریسمان کفایت نشود به علاوه کفایت کنند، والسلام علی من اتبع الهدی.

سؤال

اگر کسی گوید که اگر کسی را یک گوسفند و قدری علف و یک رأس درنده‌ی گوسفند بوده باشد از قبیل گرگ، و خواهد که این‌ها را از آب بگذرانند به واسطه‌ی کشتی‌ای که بیشتر از یکی از ایشان نمی‌گیرد، و قرار این است که علف را نیز گوسفند نخورد، پس اگر اول گوسفند را ببرد و بعد از آن علف را، گوسفند [علف را] خواهد خورد، و اگر بعد از گوسفند گرگ را ببرد لازم آید که گرگ گوسفند را بخورد و فرض خلاف این است، و اگر اول گرگ را ببرد و بعد علف. مثلاً. یا گوسفند را نمی‌شود زیرا که علف را گوسفند می‌خورد تا آنکه او گرگ را ببرد، و حال آنکه قطع نظر از این مفسده‌ها بعد از بردن گرگ اگر گوسفند را ببرد گرگ او را می‌خورد مگر این که اختیار کنیم شق دیگر را که علف را بعد از گرگ ببرد، پس حاصل کلام که همه‌ی صور باطل شد پس چگونه باید کرد؟

جواب گوئیم که باید تفرقه کرد بین گوسفند و علف و گوسفند و گرگ و این معنی به دو نحو



متصور می شود؛ اول آنکه اول گوسفند را ببرد و بعد از آن علف را ببرد و گوسفند را با خود بیاورد و گرگ را ببرد و بعد از آن آمده و گوسفند را ببرد، و ثانی آنکه اول گوسفند را ببرد و بعد از آن گرگ را ببرد و گوسفند را برگرداند و علف را ببرد و بعد از آن گوسفند را ببرد؛ و علاوه از این مذکورات ممکن است جواب گفته شود که دهن گرگ را ببندد و یا دهن گوسفند را ببندد و یا هر دو را ببندد و لکن هر دو محتاج الیه نیست بلکه لغواست، زیرا که می تواند که یکی را با خود ببرد، پس احتیاج به بستن دهن نیست؛ والسلام.

سؤال

اگر کسی گوید آیا به قاعده می توان دانست که انگشتی را که شخصی به هر انگشت کند کسی بگوید یا نه؟
جواب گوئیم:

بلی، می توان دانست به قاعده [ای] که معروف است و شنیده شد که از شیخ بهایی - علیه الرحمة - باقی مانده است و آن قاعده این است که بگوید به کسی که انگشتی در انگشت کرده، که انگشتی را که انگشت کرده [ای] ۴ عدد حساب کن، و انگشت هایی که در طرف انگشت ابهام است ۳ حساب کند و انگشت هایی که در طرف دیگر است ۲ حساب کند و ببیند که مجموع چند می شود، و اقل از دوازده و بیشتر از شانزده نمی شود، پس اگر مجموع ۱۲ باشد بگوید که در انگشت ابهام است، زیرا که ابهام که انگشت در اوست ۴ و انگشت های دیگر را دو دو حساب نمایند هشت شود و مجموع ۴ و ۸، ۱۲ می شود و اگر مجموع سیزده باشد در سبابه است، افهم! و اگر ۱۴ باشد در وسطی است و اگر ۱۵ است در بنصر است و اگر ۱۶ است در خنصر است، والسلام و الإکرام علی من اتبع الهدی.^۱

قاعده ی حسنیه

سؤال

اگر کسی گوید آیا قاعده به هم می رسد که استتباط شود از او کیفیت دانستن این که کسی چه حرف از حروف {قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ} را قصد کرده است یا نه؟
جواب گوئیم که بلی قاعدای هست که نزد اهل معرفت معلوم است، و آن این است که

۱. در نتیجه: ابهام: ۱۲، سبابه: ۱۳، وسطی: ۱۴، بنصر: ۱۵، خنصر: ۱۶.

۲. اخلاص (۱۱۲): ۱. مراد مؤلف سوره توحید است بتمامه، نه فقط این آیه.

بعد از آنکه قصد نماید حروف را در دل بگویند بروی که بین آن حرف ' که قصد کرده‌ای چه چیز است یعنی در کدامین مصرع از این مصرع‌ها که در فلان بیت است هست و در کدام مصرع نیست یا آنکه هیچ نیست مثلاً، و آن بیت این است:

من در شرفم به علم دفتر مطلق شمس، قمرم، شریک زهره زشفق
هر گوهر در، زلؤلؤل لا لافر گویند ز تحت و فوق حقُ یک حق

و بعد از آنکه آن کس گفت که در کدام مصرع هست و در کدام نیست یا این که در هیچ مصرع نیست، آن شخص تأمل کند، اگر در هیچ مصرع نباشد بداند ص است زیرا که غیر او از حروف {قُلْ هُوَ اللَّهُ} در این ابیات هست، و اگر گوید که در این ابیات هست، پس سؤال نمایند که در کدامین هست و در کدامین نیست، پس هر چه گویند، یعنی گویند مثلاً در مصرع اول از بیت اول هست مثلاً یا در همه هست مثلاً و هکذا، پس باید نظر کند به قاعده و آن این است که مصرع اول را یک، و دو را دو، و سه را چهار، و چهار را هشت حساب نمایند که مجموع پانزده می شود، پس نظر نمایند به این حروف «بسم اله رح نی قود کف» که این حروف نیز پانزده است، پس اگر گوید مثلاً در مصرع اول و دو و چهار هست و در سوم نیست، حساب نمایند مصرع‌هایی را که در او هست، که دو را و سه [را] و چهار [را] که مجموعاً پانزده می شود، پس بگویند که ای مرد تو کاف قصد کرده‌ی، زیرا که در حروف مذکوره یعنی «بسم اله رح نی قود کف» گاف پانزدهم است، و اگر بگویند مخاطب که حرفی قصد کرده‌ام در مصرع دو و سه هست، پس باید که دوم را دو و سوم را چهار حساب کند مجموع شش می شود، پس حرف ششم را از «بسم اله ...» که هاء هوز باشد بگویند، و اگر گوید که در مصرع اول و ثالث و رابع هست و در سه نیست، جواب گویند که دال است، زیرا که مجموع مصرع‌ها سیزده می شود و حرف سیزدهم در «بسم اله ...» دال است. بیان این مطلب این است که مصرع یک، یک و مصرع سه، چهار و مصرع چهار، هشت حساب می شود که مجموع سیزده می شود و معلوم است که حرف سیزدهم از «بسم اله ...» دال است، فقس علی ما ذکرنا مالم مذکره.

سؤال

۱. مخفی نماید که گفتن یک حرف من باب المثال است و الا از این قاعده استنباط توان کرد اگر چه دو حرف یا علاوه قصد کنند، فتأمل! محرره محمد حسن. عفی عنه.

آیا می‌توان دانست که فلان کس چه عدد در دل قصد کرده است یا نه؟

جواب

بلی، می‌توان دانست، به این نحو که بگوید که عددی را در خاطر نگه دار، و یک مثل او را نیز فرض کن یا قرض کن از فلان کس، و خود نیز عددی. هر قدر که خواهد. بدو بدهد، پس گوید که مجموع را قسمت کن، و یک قسمش را دور انداز و آنچه در باثانی فرض کرده بودی یا آنکه از رفیقت گرفته بودی بده بدو، و باقی مانده را قصد کن تا من بگویم که چند است، و بگوید در جواب نصف آنچه خود داده بود به او، مثلاً اگر آن شخص پنج قصد کرده بود بگوید آن قدر که قصد کرده [ای] از رفیقت نیز بگیر و خود هم چهار عدد بدهد و بگوید که مجموع را قسمت کن و نصفش را ببند از و قسمت رفیقت را که از او گرفته بودی پس بده، بعد گوید که حالا قصد کن که باقی مانده چند است، تا من بگویم برایت، بعد از قصد آن خود جواب گوید که دو است، والسلام علی من اتبع الهدی.

مخفی نماند که اگر چه این مراتب را نوشتن و در کتب تدوین کردن من حیث هو واقعی پر ندارد و لکن به جهت تفنّن دماغ و وانجلائی اذهان بد نیست، لهذا اندکی نوشته شد، و الا عمر از این گونه امور اشرف تراست.

بص

ميزان العرفان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي وضع لنا الموازين لنهتدى إلى الحق الحقيقي في الدنيا والدين والصلوة والسلام على محمد وآله اجمعين الذين هم الموازين في جميع مصالح المؤمنين، أما بعد الحمد والصلوة فيقول: لا يخفى على الطالبين أن لكلام الأنبياء والأئمة ظواهر وبواطن باليقين، فأهل الظاهر يتشبهون بالظواهر ويترددون في العبارات ويجهلون فيها ويعملون بمقتضى آرائهم؛ وأهل الباطن يعتصمون بحبل الله ويخاضون في المعاني ويستنبطون الأحكام ويرون آرائهم ويعملون ومن يجمع بينهما وإن كان للمناقشة مجال. لأنه لا يمكن الجمع بين متابعة الآراء ومخالفتها، إلا أن يقال يتبع الرأي الأول ويخالف الرأي الثاني. ومن فصاحتهم وبلاغتهم عليه السلام أن يتكلمون بحيث يستفيد الفريقين ولنورد حديثاً لتوضيح هذا المقال وننزل على المسلكين بطريق الإجمال، روى في الفقيه عن الصادق عليه السلام: لَا تُصَلِّ فِي دَارِ فِيهَا كَلْبٌ إِلَّا أَنْ يَكُونَ كَلْبَ صَيْدٍ وَ أَعْلَقَتْ دُونَهُ بَاباً فَلَا بَأْسَ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَا تَدْخُلُ بَيْتاً فِيهِ كَلْبٌ وَلَا يَتَّأَفِيهِ تَمَائِيلٌ وَلَا يَتَّأَفِيهِ بَوْلٌ مَجْمُوعٌ فِي آيَةٍ أَنْفَقُوا أَمَّا عَلَى مَسَلِكِ الْفِرْقَةِ الْأُولَى فَلَعَلَّهُ لَا يَحْتَاجُ إِلَى الْبَيَانِ، وَأَمَّا عَلَى مَسَلِكِ السَّالِكِينَ، أَى الْفِرْقَةِ الثَّانِيَةِ، فَبِتَّبِيَةِ عَلَى اصْطِلَاحَاتِهِمْ، فَإِنَّ مِنْ اَصْوَلِهِمْ أَنْ اِمْسَاكِ النَّفْسِ مِنَ الْبَاطِلِ صَوْمٍ وَ اِشْتَغَالِهَا بِالْحَقِّ صَلَاةٍ وَ اِيصَالِ النِّفْعِ إِلَى خَلْقِ اللَّهِ زَكَاةً وَ الْكَفِّ عَنِ الْأَذَى صَدَقَةً وَ طَلَبِ أَهْلِ اللَّهِ حِجًّا وَ حِفْظِ الْجَوَارِحِ عَمَّا لَا يَعْنِي عِبَادَةَ وَ تَرْكِ هَوَى النَّفْسِ جِهَادًا، وَ مِنْ اِطْلَاقَاتِهِمْ أَنْ يُطْلَقُونَ الْبَيْتَ فِي تِلْكَ الْمَقَامَاتِ وَ يَعْنُونَ بِهِ الْقَلْبَ؛ وَإِذَا تَمَّ ذَلِكَ

١. أعلم أن أدلة فهم المعارف والحقائق على طريقة العارفين ستة: الأول الدليل اللمى والثانى، الإنى والثالث الكتاب* والزابع السنة والخامس العالم الكبير والسادس العالم الصغير؛ والوجه فى جعل الدليل ستة على نظرى، الأول أن الدليل بمنزلة الجنة فى مقام دفع الجهل وشبهات النفس والأباليسة والجنة ينبغى أن يستربها جميع الجهات وهى ستة؛ والثانى أن باطن الإنسان عالم الكبير بمعنى أن فيه أفلاكاً وعناصراً باطنياً يعرف بالتأمل والسؤال عن العرفاء ولما قال فى سورة الحديد فى أولها. {هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ} جعل أمر الباطن كذلك، لمحزه محمد حسن. عفى عنه.

* ولذا قال الله تعالى. {لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ} [فصلت (٤١): ٤١]

٢. [فقيه] من لا يحضره الفقيه ١: ٢٤٦.



فيمكن أن يراد بالبيت في الحديث القلب الذي مقرّ النفس الناطقة ومستقرّها والمخاطب بهذا الكلام والمكلف بتلك الأحكام النفس الناطقة، كما قيل:
هم دل و هم دل كه سخن با دل است

لأنّ عليها مدار التكليف الشرعيّة ولها قابلية الحضور المعبر عنه بالصّلوة، ولما كان هذا الأمور أضداداً للصّلوة بهذا المعنى فانطق الشارع بالنهي عنها ونهنا بمقدّماتها ومبادئها، أمّا ضديّة الأوّل للصلاة فلأنّه قد ثبت عند هذه الطائفة بالمشاهدة والمشافهة أنّ النفس التي هي متوجّهة إلى ما سوى الله وراغبة إلى المال والجاه كلب بل أخسّ عنه بالنصّ القاطع ويشهد عليه كلام سيّد الأنام - عليه التحيّة والسلام - الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطَالِيهَا كِلَابٌ،^١ والعقل في هذه المرتبة مغلوبة للنفس مقهورة لها، لا يمكنه التوجّه إلى عالم العقول فكيف إلى بارئها، فلا يمكن له الحضور الذي عبارة عن الصّلاة فهي الصادق عليه السلام عن الصّلاة في بيت فيه كلب، لكن إذا صار لك الكلب معلماً بالرياضات والمجاهدات يصير نصير العقل في دفع شياطين الجنّ والإنس ويكون معيناً له فيما يأمره الله وينهاه، فلا يمانع العقل في التوجّه إلى عالم القدس، فإذا وصلت النفس بهذا المقام صارت كلب الصيد، فستشاهه عليه السلام بقوله إِلَّا أَنْ يَكُونَ كَلْبٌ صَيْدٍ؛ ولما كانت النفس بنفسها مائلة إلى الشهوات والمستلذات وكانت ميلها عنها بالقصرحتي لوخلّيت وطبعها ولم يكن قلادة قهرمان العقل في عنقها عادت إلى أصلها فاحتاجت دائماً إلى حافظ وزاجر يمنعها عنها باستدامة الرياضات والمجاهدات، كما قال بعض المفسّرين في قوله - تعالى - { وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ }^٢ بعد أن قسّم الجهاد بالأصغر والأكبر كما هو المشهور: أنّ حقّ الجهاد الأكبر أن لا تعتمد على نفسك ولا تغفل عنها لحظة ولا تذهل عنها لحظة فإنّ أعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك، ولما كان حقّ الصّلاة أيضاً أن لن تذهل عمّا سوى الله ولا يشتغل بغيرها لاسيما نفسك ولا يمكن الجمع بينهما حينئذٍ فتبه الصادق عليه السلام في حال الصّلاة حتّى يحصل الأمرين كلاهما وقيّد المستثنى بقوله وَأَغْلَقَتْ دُونَهُ بَاباً، أى أغلقت عليه باب الشهوات واللذات لئلا يبطر ويطغى وعلل ذلك النهي بقوله وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ أَى الأرواح القدسيّة والأنفاس الرّحمانيّة الفائضة على الموادّ بقدر قابليّاتها لا تدخُلُ بَيْنَنَا فِيهِ كَلْبٌ وقد مرّ وجهه إجمالاً، واتبعه بقوله عليه السلام وَلَا بَيْنَنَا فِيهِ تَمَائِيلٌ وَلَا بَيْنَنَا فِيهِ بَوْلٌ مَجْمُوعٌ فِي آنِيَةٍ لاشتراكهما مع الأوّل في جميع ما ذكر من ابراث

١. مصباح الشريعة: ١٣٨.

٢. حج (٢٢): ٧٨.

العوائق والعلائق المانعة عن توجّه النفس الناطقة إلى عالمه العقليّ وموطنه الأصليّ، أمّا الأوّل فلأنّ الاشتغال بالصّور والتماثيل مانع عن التوجّه وحضور القلب الذي عبارة عن الصّلاة باصطلاح. وشرط لها باصطلاح^١ وفيه إشارة إلى تحلّيّة القلب عن مثال الغير وتجليّته بالتوجّه إلى وجه لا مثال له وذلك بدفع الخيالات الفاسدة والتوهّمات الكاسدة، فإنّه إذا ارتفع الخيال حصل الوصال، كما قال من قال:

وصال اين جاينگه رفع خيال است خيال از پيش بر خيزد وصال است^{٢-٣}

ثمّ لا يخفى إنّه بهذا الاصطلاح يمكن الجمع بين كلامي الفقيه في ذيل الحديث -إنما بناءً على أنّهما كلاماً للمعصوم أو نقول بجريانه في كلّ كلام وعلى هذا يزول الإستبعاد -الأوّل أنّه لا يجوز الصّلاة في ثوب يصيبه الخمر، أمّا إذا كان المراد الخمر الظاهريّ فظاهر، لأنّ المراد بالبيت القلب ولا شكّ أنّ لوث القلب بالخمر أشدّ من لوث الثوب به ويشهد عليه التعليل في آخر الحديث، فإنّما حرّم الله أكله وشربه ولم يحرم لبسه ومسّه والصّلاة فيه، وإن كان المراد به الخمر الباطنيّ كالغفلة والهوى والشهوة وحبّ الدنيا فلأنّها تسكر النفوس والعقول الإنسانيّة التي هي مناط التكاليف الشرعيّة وليس المراد به شراب الواردات في أقداح المشاهدات من ساقى تجلّى الصّفات إذا دارت الكؤوس انخمدت مشهوات النفوس الذي تسكر القلوب بالتوحيد والأرواح بالشهود والأسرار بمطالعة الجمال فإنّها شراب جلال، لا يدرك نشأته إلا من ترك النشأتين، كيف لا وقد نطق القرآن بمدحه كما قال عزّ من قائل فيه {مَنَافِعُ لِلنَّاسِ} ونعم ما قيل والقائل

١. الظاهر من العبارة أنّ قوله باصطلاح في الأوّل عبارة عن اصطلاح أهل المعنى كما مرّ سابقاً وقوله ثانياً باصطلاح عبارة عن اصطلاح من يجمع بينهما، أي بين المعاني والظواهر كما هو المؤثّق في من بين الأقوال على ما سيأتى في الشرح. منه -أيده الله -

٢. گلشن راز

٣. ومن هنا يظهر وجهاً صحيحاً لقول بعض الناس من أهل التّصوف حيث قالوا إنّه يمكن أنّه يمكن الوصال للسالك إلى الله -تعالى -، بل قالوا إنّ فلاناً مثلاً قد وصل إلى الله وفنى في الله، فإنّ الوصول بهذا المعنى عين الهدى كما أنّ الوصول بالمعنى الظاهر عند أهل العرف كفر محض وشرك بلا فحص فضلاً عن التأمّل، هذا ما يؤدّي إليه نظري القاصر فطرتي الفاتر. منه -رحمه الله وأيده -

٤. بقره (٢) : ٢١٩.

المحقق الدوانی:

فانی است دل و شراب جان حقّ باقی است
در نشان آن عاشقی و مشتاقی است
آن جام جهان نمای جم گر بشکست
این جام جهان نمای آدم باقی است
هذا ما رأیته فی بعض المکتوبات،
وأنا أقول -بتأییده وتوفیقه:
أما قوله: أنّ لكلام الأنبياء والأئمة ظواهر وبواطن،
فهو حقّ لوجوه بعضها عقليّ وبعضها نقلیّ،
أما الأوّل فبوجوه:

الأوّل: إنّ من البدیهیّات الواضحات أنّ ترجیح المرجوح على الرّاجح قبیح لا یصدر من العقل، سیما من العقول الكاملة، سیما من الأنبياء والأولياء، خصوصاً من نبیّنا وائمتنا، فإنّهم حجج الله على عباده وامنائهم في بلاده إلى يوم القيامة، وإذا ثبت أنّ ترجیح المرجوح على الرّاجح قبیح والمعصومون بريئون منه، فنقول أنّ جعل الكلام كما ذكر سابقاً راجح على خلافه بلا شبهة یعتبره والمعصومون براءً منه، فهم جعلوا كلامهم كما ذكر، كلّ بقدره، كما أنّ الناس یفهمون بقدرهم، كما أنّ كلام الله هكذا، كما ورد في الأخبار للأئمة الأطهار. عليهم سلام الله. فإنّهم هم الأبرار الأخيار.

والثانی: أنّ من تتبع طريقة الأنبياء والأولياء عليهم السلام یعرف أنّ سجیّتهم على بیان أمور الناس و إن كان جزئياً، مثل أعمال بیت الخلاء وغيره، یعنی مستحباته ومكروهاته ومعلوم أنّ من كان كذلك لا یخلو بشيء عظیم قدره، فضلاً عن أشياء كثيرة المنافع للأمة، وإذا ظهر هذا الأمر فنقول: كيف یمكن لهم ویجوز فی سجیّتهم المذكورة وهمهم المسطور المنشوران لا یبین أحد منهم شيئاً من بواطن الأمور الحقیقة والمراتب القدسیّة بكفیّة بقى عنهم، ولم یهد إلى هذه المطالب إلا من كان أهلاً لها، فإنّهم یكلّمون الناس على قدر عقولهم، فإنّ أباذر لو علم ما فی قلب سلمان لكفره وقّته لعدم اقتداره للإنفهام وهذا النحو من بیان لا یمكن ولا یتصور إلا كما ذكرنا.

۱. وسببه یظهر من بعض الحکایات، فنقول كان حکیماً من الحکماء یبین المطالب للناس الغير المحققین لها، فرأى فی المنام أنّه نظم الجواهر وأمثالها فی أعناق الكلاب، فتنّبّه وترك فعله. منه
۲. بهذا المضمون فی الكافي ۲: ۳۳۲.

الثالث: أن النبي ﷺ تابع في الجميع، أى في جميع أحواله وأفعاله لله - تعالى. وبعبارة أخرى خلق بأخلاق الله ولذا قال الله - تعالى: {وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ}،^١ ومعلوم أن من تخلّق بأخلاق الله يكون أفعالهم لفعل الله ولا ريب أن الله - تعالى. يكون كلاماً له ظاهر وباطن مثل الفرقان العظيم المتين الذي قال في حقّه {لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ} ^٢ فمن يدعى الموافقة والتخلّق بأخلاق الله يجب أن يوافق كلامه لكلامه بقدر وسعه وكما أخبر نبينا بأنى متمم لمكارم الأخلاق كله.

الرابع: أن من يتتبع فى كلامهم ﷺ يجد البواطن كثيراً فى نهاية الكثرة كما فعلوا علماء الفرقة، فيظهر أن كلامهم ذو ظواهر وبواطن ولذا اختلفوا الناس، فبعضهم أخذوا الظواهر وبعضهم أخذوا البواطن وبعضهم جمعوا بينهما.

الخامس: أن من تتبّع كلمات العلماء والحكماء يجد أنهم ذو كلام ذو بواطن وذو ظواهر، فكيف يمكن أن يقول ليس لكلمات الأنبياء والأولياء ظواهر وبواطن وهل هذا إلا الاختلاق، فإن الأولياء والأنبياء وسفراء الخلاق.

السادس: أن بيننا بحث لتكميل الدين كما لا يخفى على من هو من زمرة المسلمين ومعلوم أن أكمل الدين معنى مركب يحتاج إلى أجزائه المتين ومن أجزائه معرفة بواطن أمور الدين على نحو لا يطمئن غير من هو فى زمرة المتقنين وهذا المعنى موقوف على ما ذكرنا باليقين لتفاوت الخلق أجمعين.

والسابع: أن من نظر إلى نفسه بالعَيْنين^٣ يجد من نفسه أنه طالب للتقنين يعنى جعل كلامه أعلى كلمات الخلق أجمعين، فكيف يتصور عدم ذلك فى حق صفة رب العالمين، يعنى فى حق أكثر الأنبياء والأولياء للدين،^٤ فضلاً عن كل الأنبياء والمرسلين، سيما أولياء دين سيد المرسلين.

الثامن: أن من نظر إلى طريقة الخلق أجمعين، يجد بنحو اليقين أن مراد كلهم تزيين كلامهم^٥

١. قلم (٦٨): ٤.

٢. الأنعام (٦): ٥٩.

٣. فيه إشارة إلى قوله - تعالى: {لَكِنَّ تَعْمَى الْقُلُوبِ الَّتِي فِي الصُّدُورِ} [الحجج (٢٢): ٤٥]، إن فى الأخبار وفى كلمات علماء الأخبار يطلق العين عليها؛ كما لا يخفى على المتتبع. منه. أيده الله -

٤. يعنى به أعم من نبينا وأمتنا ﷺ. منه

٥. ولا يخفى أن التزيين ثابت فى كل الخلق، لكن الفرقة فى قصد أهل الحق، فإن أهل الحق يزينون الكلام

بنحومتین، بحيث يتعجب منه الناس أجمعين، ومن التزيين بنحو اليقين إدخال مطالب كثيرة في عبارة قليلة بطريق الظاهر والبواطن الخفية عن أبصار غير المتأمل للحقيقة لعدم الإستعداد في الطبيعة أو الموانع خفية شديدة.

فظهر الحق بتلك الثمائية وإن كان مأل بعضهم موافقاً لبعض الثمائية، فإنه لولا الإعتبارات لبطلت العلوم والحكمة.

وأما الثاني، أي الأدلة النقلية أيضاً من وجوه:

الأول: قوله - تعالى - في شأن محمد - عليه الصلاة والسلام - {هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ} بالتمام، ووجه الدلالة أن من الدين والأسرار الأمور الخفية على أكثر الأمة لعدم استعدادهم بالطبيعة أو لعدم الكسب في تحصيل الحقيقة، فلو لم يكن الأمر كما هو غير خفية للزم الإخلال بالدين وكذب لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ، تعالى الله عن ذلك علواً مبيناً.

والثاني: في مثل هذه الآية في المضمون ما ورد في الأدعية والأحاديث عن سيد الأنام كما لا يخفى على من هو في زمرة أهل العلم والإيمان، بل على أدنى من هؤلاء الكرام.

والثالث: قوله - عليه السلام - من ملك العلام: أَعْطِيَتْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ، كما هو المصرح في كتب علماء الإسلام ومنها العين الحياة لمولانا الكرام - عليه الرحمة والغفران وحصول المرام، فإنه من علماء العظام وشيعة أئمة الأنام - عليهم سلام الله ذوالجلال والإكرام.^١

والرابع: قوله - عليه التحية والسلام -: بعثت لتتميم مكارم الأخلاق بالتمام، كما هو المصرح في كتب علماء الأنام، يعنى شيعة آل سيد الأنام ومنها كتاب حلية المتقين لمولانا المذكور بالبيان،^٢ فجاء الحق بالبيان، فعلى المؤمن الأخذ بالإيقان من دون ريبية وشبهة بالعيان، لكن المهم في المقام طريق سلوك العرفان وإلا فمن النفوس رغبة في البيان لكل دقيقة ولطيفة من العرفان كما هو المصرح به بالبيان في أحاديث عترة خير الأنام، بل امرؤ بأخذ ثمرة العرفان، فإن القلوب يعل كالأبدان، فينبغي لتفريجه ورد العرفان، ليبرد من ظلمات الشك والأوهام ويهتدى

للمخلوق حتى يصلوا إلى مقام الحقائق ليعلموا ويعلموا التحقيق. منه

١. التوبة (٩): ٣٣، الصف (٦١): ٩.

٢. عين الحياة ١: ٤.

٣. حلية المتقين: ٣.

إلى جنّات الحقائق الإيقان، حتّى صار محبوب ربّنا الكرام ويحصل الدرجات فى مراتب العرفان ثم يصعد بعد صعود بمراتب الإيقان حتّى يصل إلى قرب ملك كريم رحمن، فنقول فى تحصيل طريق سلوك العرفان مزلفة انهدرت فيها الأقدام كما هو المشهور بين الأنام، فيجب على المحقّق وطالب العرفان تحصيل ميزان لسلوك العرفان بنحو يستقيم معه الحقائق والأيقان، فإنّ المأمور الأخذ بطريق الإيقان المؤيّد بالحجج والبرهان لاجتياز خطرات الجنان كما هو دأب قوم من الطغيان،^١ يعنى بعض أهل الحكمة بطريق اليونان، الغافلين عن طريق الحقائق بطريق أهل الإيمان ولا يعلمون أنّ حكمة أهل الإيمان كأهل الإيمان [لا] مع أهل اليونان وينبغى الأخذ بما هو مختار أئمة الأنام. ولا أقلّ الأخذ بكليهما^٢ كى لا يضلّ^٣ عن صراط العرفان بتسويّلات أعداء عدوّ الإنسان الذى نّبّه على عداوته بالبيان فى كلامه المجيد ذوالإحسان، بل لا رطبٍ ولا يابسٍ فيه عيان لمن له قلب أو ألقى السمع لكلمات أئمة الأنام، فقال فيه {إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا} كى لاتضلّوا عن الأديان، والحاصل أنّ الميزان فى مراتب العرفان ليس إلّا الأخذ بما هو دأب أئمة الأنام، فإنّهم صراط الله وحججه على الأنام، بل نوره وبرهانه للعالمين بالتمام،

فنقول دأب أئمة الأنام إقامة البرهان فى كلّ مسألة ولو كانت غير عظام والبرهان فى كلماتهم قسمان، قسم كلامى عيان^٤ وقسم آخر عقلى بالبرهان^٥ بمنزلة الشاهد لما هو مصرّح القرآن أو

١. فيه مبالغة فى طغيانهم كأنّهم صاروا هكذا، فافهم! خربوا الشّرع المبين وضيعوا طريق المستقيم واعتمدوا على عقول القاصرين. * منه

* فيه إشارة إلى أنّ عقولهم قاصرة لا يدروون أنّ الإنسان محلّ الخطاء والنسيان، بل يعتمدون إلى كلّ ما خطر ببالهم سواء كان من الرّحمن أو الشيطان، ولذا ترى اختلافاتهم بالبيان بحيث يتفرقون فى كلّ جزئى من المسائل العيان إلى عشرين فرق للهديان. هداهم الله وإيتانا بطريقتة أهل الحقّ والعرفان. منه
٢. قال الجبهائى رحمته :

چند و چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان



منه

٣. أى: طالب الحقائق. منه

٤. فاطر (٣٥): ٦.

٥. يعنى من كلمات ربّ العالمين أو كلمات رسوله رحمة لكلّ الناس أجمعين، بل هو نور ورحمة للعالمين كما هو المصرّح فى كلامه المتين بقوله - جلّ جلاله - المبين: {وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ} [الأنبياء (٢١): ١٠٧]

حديث سيد العالمين بالإيقان وهذا هو دأب المتكلمين من أهل الإسلام وإن كان في تعارض العقل والكلام مزلقة انهدرت فيها أثر الأنام ونحن حققنا ميزاناً له بالبرهان في بعض رسائلنا على أهل الإيمان، ففيما نحن فيه نقول طريقين للعرفان بنحو يحصل كلاهما من كلمات أئمة أهل الإيمان، فمنهما يبين تفصيلاً حقائق الإيقان ومنهما يبين إجماله في نهاية الإتيان الكافي لمن له أدنى فطنة في العرفان كما سيظهر حقيقة الحال بعد البيان.

ف نقول في بيان طريق الإجمال بحيث يظهر منه ألف باب من العرفان من فضل ربنا العزيز العلام بوساطة أئمة الأنام وحجج كل أهل الإسلام ولا يليق إظهاره لغير أهله من الأنام، فإن الأسرار حقيق بالكنمان وقبيح إظهاره [إلا] عند علماء الكرام وشبيهه بنظم الجواهر في أعناق الحيوان كالكلب والخنزير النجسان ومع ذلك منهى من أهل ولاية الإسلام كما لا يخفى على من تتبع في كلماتهم العظام. قال الصادق عليه السلام في مصابيح الشريعة للأنام، لیتم الحجة عليهم بالتمام في باب سواك الأسنان: السواك مطهرة للقيم مرساة للرب وجعلها من السنن المؤكدة وفيها منافع للظاهر والباطن ما لا يحصى لمن عقل فكما تزيل التلوث من أسنانك من ما كلك ومطعمك بالسواك كذلك فازل نجاسة ذنوبك بالتضرع والخشوع والتجهد والاستغفار بالأسحار وظهر ظاهرك من التجاسات وباطنك من كدورات الخالفات وركوب المناهي كلها خالصاً لله فإن النبي أراد باستعمالها مثلاً لأهل التنبه واليقظة وهو أن السواك نبات لطيف نظيف وغضن شجر عذب مبارك والأسنان خلق خلقه الله تعالى. في الفم آلة للأكل وأداة للمضغ وسبباً لا شتهاء الطعام وإصلاح المعدة وهي جوهرة صافية تتلوث بصحبة تمضغ الطعام وتتغير بها رائحة الفم ويتولد منها الفساد في الدماغ فإذا استاك المؤمن الفطن بالنبات اللطيف ومسحها على الجوهرة الصافية زال عنها الفساد والتغير وعادت إلى أصلها كذلك خلق الله القلب طاهراً صافياً وجعل غذاءه الذكر والفكر والهيبة والتعظيم وإذا شيب القلب الصافي بتغذيته بالغفلة والكدر صقل بمضغلة التوبة ونظف بماء الإنابة ليعود على حالته الأولى وجوهته الأضلية قال الله تعالى. {إن الله يحب التوابين ويحب المتطهرين} وقال النبي صلى الله عليه وآله وعليكم بالسواك فإن

١. فيه إشارة إلى أن برهانهم أيضاً مع البرهان لا يحض الخطر في الجنان كما هو دأب من تكلف بحكمة اليونان. منه
٢. قوله: كالكلب والخنزير النجسان، أقول: هذا إشارة إلى ما قاله الفقهاء. رضوان الله عليهم. من أن النجس بين الحيوانات ليس إلا الكلب والخنزير، فالتقدير هما النجسان ليبدل على الحصر، فافهم وتدبر! لمحرره محمد حسن. أيده الله في الدارين.

التَّبَيُّ صَ أَمَرَ بِالسَّوَاكِ فِي ظَاهِرِ الْأَسْنَانِ وَأَرَادَ هَذَا الْمَعْنَى وَالْمَثَلُ وَمَنْ أَنَاخَ تَفَكَّرَهُ عَلَى بَابِ عَيْبَةٍ الْعِبْرَةَ فِي اسْتِخْرَاجِ مِثْلِ هَذِهِ الْأَمْثَالِ فِي الْأَصْلِ وَالْفَرْعِ فَتَحَّ اللَّهُ لَهُ عُيُونَ الْحِكْمَةِ وَالْمُرِيدَ مَنْ فَضَّلَهُ وَاللَّهُ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ،^٣ انتهى.

إذا عرفت كلام إمامك الكريم فاحفظه واعمل به مستعيناً بالرب الرحيم حتى يهديك إلى درر في حقائق الإيمان بشرط أن تكون مستتراً لستر أئمة الأنام من غير أهله ولو كان بينكما نهاية المحبة والإخوان.^٤

أما الطريق التفصيلي في العرفان فلا يمكن لك الهداية إليه بالعيان إلا بمتابعة تفاصيل أئمة الأنام في مقام تفاصيل حقائق الإيمان كما مرّ للسواك بنحو عيان، نعم من كان أهلاً لاستخراج التفصيلات من أجمال الذي قد بان يمكن بالأخذ في مقام التفصيل من كلامه بالإيقان ولكن إذا لم يكننا الأخذ من كلام خلفاء الرحمن ولنعم ما قيل في مثل هذا المقام:

چونکه گل رفت [و] گلستان شد خراب بوی گل را از که جویم از گلاب

ومن جملة كتب علماء أهل الإيمان في بيان حقائق شرائع أهل الإيقان كتاب الحقائق لمولانا العظام بالعيان أعنى المشهور بحسن الفيض للعرفان،^٥ فإن الإنصاف أنه لرؤية من روضات الجنان،^٦ بل لأهله أحسن من الجنة لكونه عين الجنان، ومن هنا تعرف قدر علماء الإسلام ولذا ورد العلماء ورثة الأنبياء^٧ للإنفهام،^٨ نعم هم آباء أمة الرسول السبحان بعد أئمة أهل الحق والإيمان ولذا ورد إن الآباء ثلاثة بالعيان ووجه باب الواقعي والظاهري بالعيان ثم وجه أب الواقعي بأولياء الله العظام ومن تبعهم من علماء أهل الحق والإيقان، فعليك توقير علماء أهل

١. عيبة، خ ل.

٢. مصباح الشريعة: ١٢٥.

٣. اعلم أن النسخ في المقام مختلفة لفظاً ونحن كتبنا كلامه احتياطاً. منه

٤. فيه إشارة إلى أن الإخوة بينكما كأنها صارت كإخوان لكثرتها وقوتها بنحو تمام، فافهم! فإن الحق دقيق بسبب

تسويل الشيطان. منه

٥. متعلق بقوله الفيض. منه

٦. أي القلب، فإن الله كما خلق في الظاهر جئات من جميع الأثمار الطيبات كذلك في البواطن، فإن الأرواح أشرف

من الأبدان ولذا قيل: إن اللذة الروحاني يغلب الحس في دار الجنان. منه

٧. كافي: ١: ٧٧.

٨. متعلق بورد يعني ورد الحديث لإنفهام الأمة العلماء ورثة الأنبياء. منه



الإيمان، سَيِّمًا إذا كان معهم ورع بعد العرفان، فإنهم خلفاء أئمة الأنام بسبب تحفظ بيضة الإسلام. ثم أقول: أمّا قوله: ومن يجمع بينهما وإن كان للمناقشة مجال. لأنه لا يمكن الجمع بين متابعة الآراء ومخالفتها، إلا أن يقال يتبع الرأي الأوّل ويخالف الرأي الثّاني؛ انتهى.

مشوّش في نهاية التشويش والبيان لمن له أدنى فطنة للكلام، بيان ذلك إنّنا أوّلاً نمنع مجال المناقشة رأساً بلا كلام لأنّ مذهب من يجمع بينهما ليس إلا كما هو المصرّح في الكلام، لأنّه يجمع بين الظواهر والبواطن للكلام، لا أنّه يجمع بين المذهبين بنحو التمام حتّى يرد عليه ما أورده عليه صاحب الكلام كما عرفت في كلام أمامك بالعيان في نقل السؤال للأسنان، فعلى صاحب هذا الكلام إثبات كون الجمع كما هو المرام^١ في الكلام حتّى يمكن له المناقشة بنحو يجب بالإمكان، وثانياً نمنع جوابه بالبيان لكونه خلاف الجمع بالعيان، كما صرّح به بيان وروده بالكلام، اللهم إلا أن يؤوّل كلامه حتّى يرجع إلى ما ذكرنا من الكلام في مقام عدم الورد بالبيان^٢ وبأى تقدير كان كلامنا في غير هذا المقام بل في يقين الحقّ من بين الثلاثة من مذاهب العلماء وأهل الفضيلة، فنقول بحول الملك العليم التّصريح: إنّ الحقّ مع القول الأخير كما أنّ التّماتل به لخبير وبيانه يحتاج إلى مقدّمات وتديير فتتعرّض للبيان بنصر التّصريح متمسكاً بكلمات آياته الكبير^٣ الذين هم لمن تبعهم سراج منير في تبيين حقائق أمور العسير؛ فاعلم أيّها الأخّ الأعزّ الجليل إنّنا قد بيّنا سابقاً مع الدليل أنّ للشرعية ظواهر وبواطن كثير^٤، جمعت كلّها في عبارات يسير^٥، ومعلوم أنّ صاحب الشريعة الجليل طلب منّا كلّ ذلك مع الدليل، كما مرّ ما يكفيك في كلام إمامك الجليل من أمر السؤال وغيره بنحو بلا بديل، فإذا ثبت هذه المقدّمات مع الدليل فيجب الأخذ بما هو مراد الجليل من تعميم ظواهر الأبدان وبواطن قلوب أهل الإيمان، كما أشار إليه في كلامه المتين، وذروا ظاهراً الإثم وباطنه المبين لمن كان له قلب أو اقتدى بأئمة

١. أى مرامه ومقصوده كما يظهر من كلامه. منه

٢. متعلّق بذكر. منه

٣. فيه إشارة إلى أنّ كلّهم واحد. منه

٤. بل قد يقال أنّ لكلّ شيء ظاهراً وباطناً كما قرّر في محله ولذا قيل: صورتى درزير دارد آنچه در بالاستى، فتأمّل في المقام. منه

٥. فيه إشارة إلى ردّ من يقتدى بهوى نفسه اللّعين من أهل الحكمة اليونان المعين كما مرّ سابقاً مع الدليل المتين.

الدين في ظواهر الكلام لظواهر الدين وفي بواطن الكلام لدقائق شرع المبين كما هو طريقة علماء أهل الدين من شيعة عترة سيد المرسلين، والإنصاف أن مثل قولين الباقيين ليس إلا كمثل معروف في البين، يعني مثل اتيان الفيل عند غير أهل البصرة، فيمسون كل أحد أجزاءه بلا بصيرة، فيزعمون بعضهم أن الفيل ما هو له خرطوم طويل وبعض آخريقول ما هو إلا ذو أذن جليل وهكذا... كما لا يخفى على من له أدنى بصيرة في الدليل، فطريق فهم قولين الأخيرين الباقيين مطابق لهذا المثل كالواضح المبين في البين، ومن هنا يعتبر العقلاء الفطنين، كما هو المأمور بقوله الكريم المتين {فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ} في الدين^٣ أن أباليس الشقى اللعين كيف يضلوا الناس عن طريق اليقين وينهدرونهم بنحو يقتضى أهويتهم في الدين،^٤ فليتعوذ من شرورها برت العالمين.

ثم لا يخفى على الطالب للحق التحقيق أنه ينبغي ضرب أمثلة تتطابق الحقائق عند التحقيق، فنقول: سئل عن ابن سينا المعروف بعض أهل العلم، لكنّه غير المعروف: ما مثل الحقيقة والطريقة والشريعة، يعني ما مثل باطن باطن شرع المتين وما مثل باطن شرع المبين وما مثل ظاهر شرع البطين؟ فقال ابن سينا في مقام الجواب مثل ما ذكرت من السؤال المتين: البيضة الواضح المبين، فإن الشريعة المرتبة الفوقانية والطريقة المرتبة الوسطانية والحقيقة المرتبة التحتانية، فاعرف ما ذكرت فإنه بيّنة.

وأيضاً سئل عن السؤال السابق عن بعض أهل الفضل واللاحق،^٥ فقال في الجواب مثله هو ثمرة بعض الأشجار المعروف عند العجم بالبادام البار،^٦ فقال في البيان المرتبة الفوقانية الشريعة و

١. أي الاقتداء. منه

٢. حشر (٥٩): ٢.

٣. لا يخفى أن متعلقه محذوف في البين للتخفيف والوضوح واستقامة الكلام. فتدبر! منه

٤. فإن أهل الظاهر قد أهوت أنفسهم ظواهر الدين وأهل الباطن قد ضلوا عن طريقة سيد المرسلين بزعم أن ظواهر الدين ليس إلا وظيفة عوام الدين ولا يدرون أن ذلك خبط مبين، فإن طريقة أئمة الدين الأمر بكليهما لجميع الناس أجمعين وبل تقول أيها الصوفى اللعين أن الأئمة خبطوا في الدين أو تقول أهملوا الهداية للناس أجمعين كما لا يخفى على الأولين والآخرين. منه

٥. يعني حقائق دين سيد المرسلين الذي قد تم به جميع كمالات الدين. منه

٦. يعنى: ما يلحق بالفضل. منه

٧. فيه إشارة إلى أن بادام قسمان، قسم بار وقسم غير بار، يعنى غير حلّوب مرّ، والمراد من المثل للشرع المتين هو القسم الأول المبين لا قسم الثانى المعين، وفيها أيضاً إشارة إلى أن لكل شىء شبيهه فى الظاهر وشبيهه مثل الشرع



و الوسطائية الطريقة وما فى الوسطائية الحقيقة، فاعرف أيها السائل البينه. وأنا أقول بحول وهاب النعم: أن الحق يعرف بكلام أهل الكرم، يعنى أئمتنا. عليهم ألف تحية و سلام. وقبل ذكر الكلام بطريقتهم المستقام نقول كلاً من هذين المثالين يتحمل وجهين من البيان، واحد منهما حق بيان وواحد منهما كفر عيان، وتعرض لكليهما كى لا يضل أحد من الإيمان، فنقول الأول من الاحتمالين أن كلا المثالين بيّن مثل الشرع المبين فى احتياج ظواهره على البواطن وباطنه على ظاهره المبين، كما أن مرتبة الفوقانية فى البيضة يحفظ بواطنه الواضحة و يحتاج بواطنه إلى ظاهره الفوقانية، كما أن كمال مرتبة الفوقانية يحصل بالوسطائية والتحتانية، و الثانى أن اعتماد الشرع ليس إلا بالباطن وأما الظاهر فليس إلا بمنزلة غلافه الكائن بحيث من حصل له باطن من البواطن فعليه رفض مقابله من الظواهر المقارن، كما هو دأب بعض أهل التصوف اللعين،^١ إن سلم حصول الباطن لهم باليقين، فإن كان المراد الاحتمال الأول فهو حق عيان وإن كان المراد الاحتمال الثانى فهو كفر مستدام.

وأما المثل المطابق لما نحن فيه على طريقة أئمتنا الكرام العالم الصغير والكبير وبالتمام ونقول فى عالم الكبير محسوسات أعنى العناصر والأفلاك وما يتولد منها وهذا مطابق للشيعة وفى العالم الكبير متوسطات، أعنى الملائك والأرواح سواء كانوا فى الارض أو السماء وهذا مطابق للطريقة وفى العالم الكبير بعد المتوسطات متاهيات، أعنى الأرواح ونفوس الأنبياء والأولياء، خصوصاً أرواح انوار الأربعة عشر، أشرف جميع الممكنات، فكما أن جميع النعم. الظاهريات و الباطنات. يحصل فى هذا العالم بلانهايات، فكذلك الشريعة والطريقة والحقيقة أصول لجميع

القسم الثانى من الغير الحلو المبين وفيه إشارة إلى أن تسويل الشيطان بهذه الثانى* ولذا قال:
اشتراك لفظ دايم رهزن است اشتراك كفر وإيمان درتن است

منه

يعنى يتصور الإنسان بسبب تسويل الشيطان الباطل فى صورة العرفان فيزعمه الحق والإيقان وهذه عى المهلكة العظام وفيها زلت جميع الأقدام. منه

١. ومن جملة الأمثلة الواضحة لدقة فهم الظواهر والبواطن، إنا نفرض ظرفاً مملوئاً من بول الكلب حالكونه غير مملون بالوان ونفرض أيضاً ظرفاً آخر مملوئاً من الماء ثم نفرضهما للجاهل بهما ومعلوم أن بحض رؤيته لا يميز بينهما، بل يحتاج إلى دقة من شتم الرأى أو غير ذلك من العلامات لهما. منه

٢. يزعمون الظواهر بمنزلة مرتبة الفوقانية من البيضة، كما أن أهل العرف إذا حصلوا بواطنه يرفضونه فى تحت الأقدام، وهل هذا إلا قياس حرام، اللهم اهدنا وإياهم، فإتاك الرحيم الرحمن، بل أرحم الراحمين بالإيقان. منه

النعم الدنياوى والعقبائى بلانهايات وكما أنّ سبب فقدان هذا الثلاثة ينعدم جميع النعم، سيّما الأخرىة فعلى المؤمن الأخذ بكلّ الثلاثة، فإنها أسباب الكمالات بلانهاية وبعدم جزء ينعدم جزء من الكمال، ولذا ترى أهل الحقّ حريصاً على التمام بالكمال فى يوم لا بيع فيه ولا نجاح، فيجب على العاقل معالجة جميع دائه. الظاهريّة والباطنيّة. كما أشار إليه فى نصف آية القرآن {ذُرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ} للهداية، اللهم وفقنا بحمد وآله المبعوثين للهداية، ونقول فى المثل العالم الصّغير المحمل أنّ الأبدان كالشريعة المبين، والأرواح كالطريقة المستقيم والعقول كالحقيقة بعين اليقين وتعلم أنّ جميع ما ذكرنا يظهر من كلام أمير المؤمنين لمن له عين فى أمور الدنيا والدين، أعنى قوله عليه السلام:

وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي
بِأَحْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَر

بعد قوله عليه السلام: وَفِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ،^٢ يعنى عالم الظاهر وما فيه من الأشياء الكثيرة، فيا جملة الإخوان عليكم بتحصيل الحقائق والعرفان، لكن من كلام أئمة الأنام وآيات كلام الله العالم حتى لا تضلوا عن طريق الحقّ والإيقان بل اهتديتم إلى الحقّ الحقيق بالإيمان، فإنهم مصابيح العرفان وقائد أهل الإيمان إلى خيرات التعميم والإحسان، ولو كان بوساطة الدلائل والبرهان، وإنى سميت بأجمع فى هذه المكتوب المبين بميزان العرفان لأهل علم اليقين من شيعة أئمة الدين حتى عرفوا الحقّ بنحو مبين ولا يزعموا أنّ الشريعة أمر غير قويم، بل له ظاهر وباطن وباطن باطن قديم، وإنّ سرّ البواطن على أكثر أهل الدين،^٣ وإنى لا أقول بأنى اخترعت من نفسى الحقيرة، بل أقول فهمت من كلمات مصباح المنير، يعنى أئمتنا الكرام، سيّما من كلام أمير المؤمنين عليه السلام ومن كلام صادق أهل البيت عليه السلام خصوصاً من مصباح الشريعة للأنام ولا أقول إنّ العلماء لم يتعرّضوا لأمثال هذه الكلمات، بل أقول شأنهم أجلّ من هذه البدييات^٤ و

١. الأنعام (٦): ١٠٢.

٢. ديوان أمير المؤمنين عليه السلام: ١٧٥.

٣. ويجب الشتر لفقدان القوابل وإلا فالعلماء ليسوا إلا محلّ الفضائل، فاجتهد لتقتبل حتى تكون ذا القوابل، فإنّ قبول القوابل يحتاج إلى قوابل القوابل وهكذا الأمر فى الفضائل. منه

٤. يعنى بالنسبة إليهم وإلا فبالنسبة إلى أكثر الناس أسرار لا يلىق إظهاره لهم كما مرّ منه

فائدة

الفرق بين الجليل والكبير والعظيم أنّ الكبير اسم الكامل فى الذات والجليل اسم الكامل فى الصفة والعظيم اسم



لكن لما كان كتب العلماء المؤلفة في أمثال هذه الفنون جميعاً غير مشهور عند طلاب، جمعت هذه الكلمات ليكون أنموذجاً لما في كتبهم الكلام وغير ذلك من كتب أسرار أهل الإيمان ليكون ما في هذا القرطاس قائداً للطلاب إلى نفائس عرائس سترت في نقاب الإطناب. اللهم وفقنا لما تحب وترضى يا وهاب بحق محمد وآله وشيعتهم أولوالألباب واجعل خاتم أمورنا جمعاً إلى خير مآب بحق ذاتك ورحمتك، فإنك أنت التواب، والحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً كما يليق بجلاله وجماله وصلى الله على محمد وآله.

تحريراً في رمضان المبارك ف سنة ١٢٥٦

هو

هو المسهل
{يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ} ١
ترتيب تربيّة الأطفال

هو

كلام الله والخط مع المسائل الواجبة، اعتقاديّة و اخلاقيّة و عمليّة سنة، الصرف والتحو مثل التصريف والعوامل والصمدية مع التائي والمحافظة سنة، المعاني والبيان مثل مختصر التلخيص على النحو المذكور سنة، المنطق والكلام مثل الحاشية و باب حادي عشر كذلك، الأصول مثل المعالم بالاستدلال المتوسّط بحيث يكفي في الفقه وفي ضمنه اصطلاحات الفقه مثل المختصر التافع واللمعة ثم الفقه الاستدلالي من العبادات في سنة وفي ضمنه التفسير المشتمل على الحديث للعقائد والأخلاق في سنة مع السعي في الفقه بالاجتهاد، ثم الفقه من المعاملات سنة والتفسير كما ذكر مع حفظ الآيات وبعض الأحاديث، وفي رمضان المبارك في السنة الثالثة علم سلم الحديث، أي الدراية والرجال وفي الرابع علم الهيئة في الخامس علم الحساب ويربّي الأطفال من أول سنة السابعة كما في الحديث ليصيرها بعون الله تعالى. مجتهداً في أحد عشر كما نقل عن العلامة رحمته الله بل يمكن في بعض النفوس في أقل من ذلك كما نقل عن الفاضل الهندي رحمته الله في التسعة، والله الموفق.

لمحرّره

هو

الكامل فيهما، هكذا نقله عن الإمام التّرازي.

١. البقرة (٢): ١٨٥.

٢. سيّما المنظومة التي ألفها السيّد المرحوم قوام الدّين القزويني رحمته الله. منه

کتابنامه

۱. الفهرست لمشاهیر و علماء زنجان. زنجانی، موسی. ترتیب و تعلیق سید حسین جعفری زنجانی. چاپ اول: قم، انتشارات آل عبا علیہ السلام، ۱۳۸۰.
۲. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی (۱۱۱۰ هـ.ق). تصحیح و تحقیق جمعی از محققان. بیروت. دار احیاء التراث العربی. ۱۴۰۳ ق.
۳. جامع الأخبار. شعیری، محمد بن محمد. چاپ اول: نجف، مطبعة حیدریه، بی تا.
۴. حلیة المتقین. علامہ محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ هـ.ق). قم، انتشارات لقمان، ۱۳۶۹ ش.
۵. دیوان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیہ السلام. میسدی، حسین بن معین الدین (۹۱۱ ق). تحقیق و تصحیح مصطفی زمانی. چاپ اول: قم، دار نداء الإسلام للنشر، ۱۴۱۱ ق.
۶. دیوان حافظ. به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. چاپ چهارم: تهران، زوار، ۱۳۸۵ ش.
۷. دیوان شیخ بهائی. عاملی، بهاء الدین محمد. با مقدمه سعید نفیسی. چاپ اول: تهران، انتشارات زرین، ۱۳۸۲.
۸. روضة الواعظین و بصیرة المتعظین. فتال نیشابوری، محمد بن احمد (۵۰۸ ق). چاپ اول: قم، انتشارات رضی، ۱۳۷۵ ش.
۹. سلوة الحزین المعروف بالدعوات. قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله (۵۷۳ ق). تقدیم و تحقیق سید محمد باقر موحد ابطحی اصفهانی. چاپ اول: قم، انتشارات مدرسه امام مهدی علیہ السلام، ۱۴۰۷.
۱۰. شرح زندگانی دانشمندان، روات، رجال لشگری و کشوری استان زنجان (زنگان). نیرومند (محقق)، کریم. زنجان، انتشارات عود، ۱۳۸۵.
۱۱. شعار ولایت. انصاری خوئینی، محمد. چاپ دوم: قم، انتشارات بنی الزهراء علیہا السلام، ۱۳۷۸.
۱۲. عدّة الدّاعی و نجاح السّاعی. ابن فهد حلّی، احمد بن محمود (۸۴۱ ق). تحقیق و تصحیح احمد موحدی قمی. چاپ اول: قم، دارالکتب الإسلامی، ۱۴۰۷ ق.
۱۳. عوالي اللئالی العزیزية في الأحادیث الدینیة. ابن ابی الجمهور، محمد بن زین الدین

- (۹۰۱ق). تحقیق و تصحیح مجتبی عراقی. چاپ اول: قم، دارسید الشهداء للنشر، ۱۴۰۵ق.
۱۴. عین الحیات. علامه محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (۱۰۳۷-۱۱۱۰ه.ق). تحقیق سید مهدی رجائی. قم، انوارالهدی، ۱۳۸۲ش.
۱۵. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل. نوری، حسین بن محمد تقی (۱۳۲۰ق). تحقیق مؤسسه آل البيت للإتحاق التراث. چاپ اول: قم، مؤسسه آل البيت للإتحاق، ۱۴۰۸ق.
۱۶. مصباح الشریعة. چاپ اول: بیروت، منشورات مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۰ق.
- کتاب من لایحضره الفقیه. ابن بابویه، محمد بن علی (۳۸۱ق). تحقیق علی اکبر غفاری. چاپ دوم: قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، ۱۴۱۳ق.

تصاویر



صفحه آغازین تذکره السالکین



۳۲

سئالات جوابا

اگر کسی طلال نماید که با آن نفر زمین با هم کرده منبر بیاورد و نشسته باشند و خداوند
 و از برای ایشان هیچ طرفی نباشد تا آنجا که یک طرف که در پیش من باشد در آنست و یکی
 که در پیش من بیکر و شکله و یکی بیکر که گفت و من نیز بیکر و آن چه گفته باید گفتست
 و حال گفته هیچکس در پیش من که من صلاوات و نماز نماید لیسلی بیاید هم من را از او هم
 چهار من بیاورد و دست من را بگیرد و از طرف هفت من را از او هم من را دست
 نیست زیرا که قرین است کرده من پیشتر نیست و بنا بر من باید جلس سه با او
 من با او تا هفت من که وزن بیاید است بیکر او هم و بیکر دیگر بیداری و ازینجا
 معلوم است که ده من را صد من بخورند زیرا که باید جلس است من باشد که هر یک یک را
جواب گویم که اهل طرف من را چهار بار بر کیم و بریزیم لظرف و هفت
 من و بعد از این چهار من نیز او را بر کیم و بریزیم تا هفت من بر کیم و بعد از آن
 که بعد از شدان هفت من که من از آن من را قرینان است زیرا که هفت من تا
 پیش من پیش ازین نوشته ایم و یک عجله نمیکند گفت و بعد از آن بر کیم و بیکر
 از سه من که شد است پس هفت من نیز را که لظرف من هفت من بر کیم و بعد
 بریزیم پس طرف من که یک من از او باقی است زیرا که سه من بیاید
 سه من پیشتر از او بر نه است ایم که نه من پیشتر و چهار و بعد از آن یک من هفت
 من بعد من هفت من پیشتر که یک من از او باقی ماند که هفت من از هفت
 من بعد و رسیدیم و آن سه من که در طرف من مانده بود بعد از بر کیم و هفت
 من بریزیم هفت من که فاک است و بعد از آن از ده من که هفت من
 در ده است اکنون یکسینه نه سه من بریزیم پس هفت من که از ده من دارد

میراثی که در پیش من است
 در حدیث و علمت بدان
 در حدیث و علمت بدان
 در حدیث و علمت بدان

صفحه آغازین سؤالات و جوابات

الذوات علیکم خصید الحقایق والوفان کلمه لخدمه الائمة الامام و آیات
 کلام الله بعدد من لا یصدق ارجح طریق الحق والیقان بلا تمسک لم
 الحق الحقیق بالذمیان فانهم مصباح العرفان وقاطب الهدى الیقان المصباح
 النعم والادب والوکان بساطه الدلائل والبرهان وانما مست
 ما جمع فی هذا المکتوب الیقین بوزن الوفان للذمیر علی النعم من یصدق العلم
 فی عرفان الحق بجموعه ولا یزعموا ان السیرة لیس فی غیر قوم بل لطلبة
 وباطل وباطل وباطل قدیم وان سیرة البراهین علی سیرة اهل الحق وانما
 بانها انما عرفت فی نفس الحق بل القول فیها من علمت مصباح الحق
 فی اعتماد الکلام سیمان کلام امیر المؤمنین علیه السلام و فی کلام صادق
 اهل البیت علیه السلام حضور من مصباح السیرة الائمة الامام ولذا قوله
 ان اسما لم یوصوا الله من فیه الکلمات مدانها انما حدیث من
 البهیمات ولكن لما کان لقب العلماء المتوفیه فی امر من
 جمیع مشهور عند طلب الحق جمعت فیه الکلمات لیکون الخیر
 لما فی کتبهم الصلح و غیر ذلك من سیرة اهل الهدى لیکون
 ما فی هذا القوس من اللطاب الی نفاذ عوالم سیرة فی نقاب
 الذنوب اللذم و فقهنا لما یحب من فی کتاب من یحرمه و کلامه
 و سیرة اولاد البیاب و اخرجها من مورنا جمیعاً الی امیرنا
 بحسن و التمسک و حکمت فانما انت اللذم
 و کلامه اولاد و افر و ظهرا و باطن کلمته و جهاد صفا
 العالیة الیقین الحق العرفان فی رضوان لبارک فی ۱۳۵۶
 من یحضر مدینه
 و انما فی الامام
 التخصیص علی
 الخوالمکون
 کلام الله صریح و القوی
 مع سائر
 الراجح
 و الصحة
 مع التمسک
 و الحاشیة

صفحه انجمن میزان العرفان و ترتیب تربیة الاولاد در حاشیه آن

